

نقوش اقبال
عارف

بِسْمِ اللّٰهِ الرَّحْمٰنِ الرَّحِیْمِ

فروغ آدم خاکی ز تازه کاریهاست مه وستاره کنند آنچه پیش از این کردند

افکار شگفت اقبال

از

متفکر و نویسنده معروف جهان اسلام

استاد سید ابوالحسن علی حسنی ندوی

ترجمه:

ابوشعیب عبدالقادر دهقان



شناسنامه کتاب:

نام کتاب: افکار شگفت اقبال

نویسنده: مولانا سید ابوالحسن علی حسنی ندوی

مترجم: ابو شعیب عبدالقادر دهقان

ناشر: انتشارات شیخ الاسلام احمد جام - تلفن ۲۵۲۳۸-۵۲۸۲

تیراژ: ۳۰۰۰ جلد

تاریخ چاپ: پائیز ۱۳۷۷

چاپ: چاپخانه دقت

شابک: ۹۶۴-۹۱۰۷۳-۳-۹

حق چاپ و نشر محفوظ و مخصوص ناشر می باشد

بسم الله الرحمن الرحيم

یادداشت مترجم

ابتدای سخن به نام خداست آن که بی مثل و شبهه بی همتاست
(سنائی).
گرچه درباره اقبال رحمته الله علیه طوطی سخنور اسلام بسیار گفته و نوشته اند اما هنوز جای سخن باقی است و بسیاری از ویژگیها و ابعاد زندگی وی ناشناخته مانده است صرفا یک شاعر نیست بلکه اواز مزایا و جنبه های متعددی برخوردار است او فیلسوف و حکیمی مسلمان، متفکری فرزانه، مجاهدی مبارز، سیاستمداری برجسته، عارفی دل سوخته و عاشقی دلباخته است که محبت رسول الله (ص) سرمایه اوست. آزاده ای است مسلمان که اسلام در تار و پود وجود او تنیده شده است. آموزگاری خودآگاه، بیدارگری مصلح و ادیبی است نامور.

بارزترین بعد زندگی اقبال رحمته الله علیه خداوندگار عشق و عرفان و شاعر سوز و گداز و مومن بلند پرواز همان بعد عرفانی اوست و همین صفت بارز است که او را از سایر شعراء ممتاز گردانیده است و در کلام او سوز و تاثیر و جلالتی دیگر آفریده است او احیاگر سنت شاعران و عارفان بزرگ چون سعدی، حافظ، و جامی است. بنابراین یاداو همواره در دلها زنده و کلام او چاشنی سخن سخنوران، نویسندگان و شاعران است به قول شاعر:

مرگ را در حضرت اقبال هرگز راه نیست تازبان فارسی زنده است او هم زنده است
دکتر اقبال رحمته الله علیه همچنانکه اشاره شد فرمانروای قلم و حماسه های عرفانی و جهان بینی اسلامی است او در شعر خود به اعتماد به نفس، خودشناسی، قهرمانی و دلآوری و خود کفایی و درک جایگاه واقعی فرد مسلمان و کسب فضایل انسانی فرا می خواند و می

گوید:

آتشی افروز از خاشاک خویش شعله ای تعمیرکن از خاک خویش
 زنگی را چیست رسم و دین و کیش یک دم شیری به از صد سال میش
 در واقع، شعر او نشأت گرفته از اندیشه های والا والهام گرفته از منبع وحی و سوز
 درون اوست چنانکه خود می گوید:

آنچه گفتم از جهانی دیگر است این کتاب از آسمانی دیگر است
 برگ گل رنگین ز مضمون من است مصرع من قطره خون من است
 گوهر دریای قرآن سفته ام شرح رمز صبغة الله گفته ام
 بامسلمانان غمی بخشیده ام کهنه شاخی را نمی بخشیده ام
 اقبال رحمته الله علیه از معدود شاعرانی است که همه مزایا و شایستگیهای خود را به خدمت
 اسلام در آورده و شعر را برای خیالبافی و فنون ادبی نسروده است بلکه از هر بیت
 شعر هدفی دینی و اخلاقی داشته و آن را وسیله ای قرار داده است برای نشر تعالیم
 اسلام و رساندن پیام خویش به جهانیان و بدین وسیله توانسته است که نور شمع
 اسلام و عرفان را در قلوب مسلمین روشن کند به تعبیر خودش آن ها را وارث و صاحب
 تفکر و تصوف بگرداند می گوید:

من بطبع عصر خود گفتم دو حرف کرده ام بحرین را اندر دوظرف
 حرف پیچاپیچ و حرف نیش دار تا کنم عقل و دل مردم شکار
 حرف ته داری بانداز فرنگ ناله مستانه ای از تار جنگ
 اصل این از ذکر و اصل آن ز فکر ای تو باداوارث این فکر و ذکر
 کتاب حاضر اثری است گرانبها از ادیب نامور و چهره برجسته جهان اسلام، بیدارگر
 و مصلح جامعه انسانی، نویسنده و متفکر بزرگ عصر حاضر، استاد محقق، علامه سید
 ابوالحسین علی حسینی ندوی، ایشان ابعاد و جنبه های مختلف شخصیت اقبال رحمته الله علیه را به
 زبان عربی بیان نموده و با بیانی شیوا حرف دل اقبال رحمته الله علیه را به بهترین وجهی تفسیر

نموده است.

اقبال رحمته آرزو داشت که شعر او در جهان عرب نیز جایگاه اصلی خود را باز یابد و مسلمین عرب زبان نیز از سوز و گداز او پرتو بگیرند، می گوید:

نوای من به عجم آتش کهن افروخت عرب ز نغمه شوقم هنوز بی خبرست
متن عربی این کتاب در جهان اسلام مقبولیت خاصی یافته و یکی از شاهکارهای ادبی عرفانی استاد بشمار می رود امید است ترجمه فارسی آن نیز بعنوان خدمتی ناچیز مورد پسند طبع اقبال رحمته شناسان و آزادی خواهان فکری و روحی قرار گیرد. گریز قبول افتد زهی عز و شرف.

در آخر یادآور می شوم که برای آشنایی هر چه بیشتر با شخصیت اقبال رحمته منتخبی از اشعار شعرای معاصر که در تجلیل از مقام شاخص اقبال رحمته سروده اند تحت عنوان «اقبال رحمته در شعر شاعران معاصر» آورده تا جایگاه اقبال رحمته از دیدگاه دانشمندان و شعرای معاصر، بهتر درک شود.^(۱) امید است خداوند این خدمت ناچیز را بپذیرد و موجب پاداش اخروی قرار دهد. از خوانندگان محترم التماس دعای خیر دارم.

(ابوشعیب عبدالقادر دهقان)

سراوان بلوچستان

۱- همچنین مقام معظم رهبری حضرت آیه الله العظمی سید علی خامنه‌ای و ریاست محترم جمهوری اسلامی ایران، حجة الاسلام والمسلمین سید محمد خاتمی در کنگره بین المللی بزرگداشت علامه محمد اقبال به مناسبت یکصد و هشتمین سال تولد وی در دانشکده ادبیات و علوم انسانی دانشگاه تهران در سال ۱۳۶۴ سخنان مبسوطی در این زمینه ایراد فرموده‌اند، که متن سخنان ایشان و همچنین مجموعه مقالات ایراد شده در کنگره، در کتابی بنام «در شناخت اقبال» از سوی دانشگاه به کوشش دکتر غلام رضا ستوده منتشر شده است، خوانندگان به آن کتاب مراجعه نمایند.

اقبال در شعر شاعران معاصر^(۱)

مرحوم ملک الشعرای بهار او را وارث بیدل دانسته می گوید:

بیدلی گرفت اقبالی رسید اهل دل رانویت حالی رسید
عصر حاضر خاصه اقبال گشت آن یکی کز صد هزاران برگذشت
شاعران گشتند جیشی تار و مار وین مبارز کرد کار صد سوار

دکتر غلامعلی حداد عادل در شعری تحت عنوان «در مژده پیروزی» می گوید:

آفرین بر خلق پاکستان که از اقبال خویش چشمه اندیشه ای دارد که خوش زاینده است
آن چراغ لاله در باغ جوانان عجم آنکس شعرش مژده پیروزی آینده است
مرگ را در حضرت اقبال هرگز راه نیست تا زبان فارسی زنده است او هم زنده است

عبدالرفیع حقیقت تحت عنوان «نعره زد عشق» چنین می سراید:

عاشقان مژده که شوریده سری پیدا شد از طربخانه جان نفعه گری پیدا شد
کرد از طالع فیروز چو اقبال ظهور فطرت آشفت که از خاک جهان مجبور
خودگری، خودشکنی، خودنگری پیدا شد

دکتر عبدالکریم سروش، در سروده ای تحت عنوان «چراغ لاله» می گوید:

ای چراغ لاله در بزم عجم فیلسوف رزم و سردار قلم
ای بلند اختر خداوند کلام کوکب تابنده اقبال و نام
ای مهین پور جلیل مولوی هم جلالی هم حسام دین تویی
چون بهاری در زمستان آمدی هوش بودی سوی مستان آمدی
آن دلیری ها که در بانگ تو بود کی تواند گوش نامحرم شنود

۱- اقتباس از کتاب «در شناخت اقبال»

ای جلال الدین دوران راست‌خیز
 صد هزاران آفرین برجان تو
 ای صبا ای پیک دورافتادگان
 رستخیزی بین تو پیش از رستخیز
 بر روان پیر معنی دان تو
 شوق ما را تا ما زار او رسان
 (گزیده‌ای از شعر دکتر سروش)

سپیده کاشانی نیز تحت عنوان «چراغ لاله» می‌سراید:

ای چراغ لاله چون خورشید تابد نام تو
 سرفراز از تست لاهورای بلند اقبال ما
 بسته‌ای چشم جهان بین بر جهان وای دریغ
 آشیان تا سدره بردی ای همای قاف عشق
 حافظ از نقد سخن قند تاببگال برد
 این زمان ایرانیان نوشتند شهداز جام تو
 مشفق کاشانی در قسمتی از شعر طولانی خود تحت عنوان «درایت اقبال» می‌سراید:

ای زده باشوکت شعر دری
 در سخنت جاذبه مولوی
 مشتری نغز کلام تواند
 شعر تو سیراب کند همچو خضر
 آنکه به نشناخت ترادر جهان
 اینت هنر بس که جز از حق نکرد
 رایت «اقبال» به نام آوری
 در هنرت معجزه پیغمبری
 زهره و خورشید و مه و مشتری
 تشنه لبان را به می کوثری
 هست زیبیرایه دانش بری
 رای تو وطبع تو فرمانبری

حسین لاهوری (صفا) تحت عنوان «اقبال سخن دان» می‌سراید:

سلامی خوشتر از عطر بهاران
 به آن فرمانروای ملک عرفان
 که چرخ فضل و دانش روشن از اوست
 حکیم نامور فرزانه راد
 منزه چون دم پرهیز کاران
 سخن سالار اقبال سخندان
 خراب آباد هستی گلشن از اوست
 که در ملک سخن داد سخن داد
 درخشان آفتاب چرخ ایمان
 گل جان پرورستان عرفان

ادیب فیلسوف نکته پرداز
 بلاغت چاشنی گیر کلامش
 زقرآن آمده ملهم کتابش
 کتابش را سراسر راز بنگر
 مهین خلوت نشین عالم راز
 فصاحت آستانپوش مقامش
 جهان تسیره روشن زآفتابش
 کلامی نغز وانسان ساز بنگر
 «باتلخیص»

عبدالقادر «دهقان»

مقدمه مؤلف

من و اقبال

اینجانب در عصر و محیطی پرورش یافتم که شعراقبال رحمته الله علیه به آخرین قله های مجد و شهرت خود رسیده بود، و در میان نسلی رشد کردم که بیش از هر شاعر و نویسنده ای دیگر به اقبال رحمته الله علیه علاقه داشت، بنابراین جای تعجب نیست که بنده در کودکی شعراقبال رحمته الله علیه را پسندیده و در بزرگی مورد عنایت خاصی قرار دادم.

اسباب و عوامل متجددی موجب شد که اشعار علامه محمد اقبال رحمته الله علیه را بپسندم، سلیقه ها متفاوت است هر شخصی برای انتخاب چیزی انگیزه و عوامل جداگانه ای دارد. که اغلب به موافقت طبع و تعبیر از احساسات و اسرار درونی وی بر می گردد، که انسان چه بسا که به خودپسندی مبتلامی شود و هرچه را که نفس او بپسندد و بیانگر احساسات او باشد دوست می دارد. اینجانب نیز خویشتن را تبرئه نمی کنم و از این قانون مستثنی نمی دانم، بسا اشعار اقبال رحمته الله علیه را به این دلیل پسندیدم که با طبیعت من سازگار و بیانگر حرف دلم بود. و با طرز تفکر و عقیده بنده و نیز با عاطفه و احساسات درونی ام هماهنگی داشت.

بزرگترین عاملی که مرا شیفته شعراقبال رحمته الله علیه گردانید همانا بلند پروازی و عشق و ایمان است، این ترکیب زیبا در شعر و رسالت اقبال رحمته الله علیه بیش از اشعار معاصرین او متجلی و آشکار است، من دیدم که طبیعت من نیز با بلند پروازی، عشق و ایمان آمیخته است و بیتابانه بسوی ادبیات و پیامی که حامل بلند پروازی و اعتماد بنفوس و دور اندیشی و دعوت به حاکمیت اسلام و گسترش آن در جهان باشد سوق داده می شود، ادبیاتی را که به تسخیر انفس و آفاق دعوت می کند و جذبه عشق و عاطفه و ایمان بخدا و به رسالت جاویدان محمد (ص) و سیره الگونی و امامت عمومی آنحضرت (ص) را بر می

انگیزد، می پسندد.

محمد اقبال رحمته اللہ علیہ باین دلیل مورد توجه و علاقه بنده واقع شده که بلند پرواز، عاشق و مومن و دارای عقیده و دعوت و پیام جداگانه ای است و بزرگترین منتقد و مخالف تمدن غرب است، من او را بعنوان شاعری می شناسم که مسلمانان را بسوی مجد و عظمت دیرینه اسلام و حاکمیت و سیادت مسلمین فرامی خواند و سر سخت ترین مخالف قومیت و تبعیض نژادی و بزرگترین دعوتگر انسانیت و جامعه متحد اسلامی است. در کودکی با اشعار او آشنا شدم و در نوجوانی می خواستم بعضی از آنها را به عربی ترجمه کنم ولی در آن زمان فقط مجموعه شعرا و بنام «بانگ درا» (به زبان اردو) را خوانده بودم، و مجموعه های دیگری بزبان فارسی انتشار یافته بود ولی به قرائت آنها موفق نشده بودم و از طرفی دیگر انشای فارسی ام ضعیف بود.

اولین دیدارم با دکتر اقبال رحمته اللہ علیہ در سال ۱۹۲۹ م در سن شانزده سالگی صورت گرفت و آن هنگامی بود که به دیدن شهر لاهور شهر علم و دانش در سرزمین هند (قبل از تقسیم) و اقامتگاه شاعر بزرگ موفق شده بودم، در یکی از آخرین روزهای بسیار گرم تابستانی ماه مه بود که دکتر عبدالله چغتائی استاد فعلی فنون اسلامی دانشگاه پنجاب مرا نزد محمد اقبال رحمته اللہ علیہ برد و بعنوان دوستدار شعر او معرفی کرد، نیز از پدر بزرگووارم علامه سید عبدالحی حسنی ^(۱) یادی کرد، اقبال رحمته اللہ علیہ و دیگر ادیبان و محققان، پدرم رامی شناختند، بخاطر کتاب ارزشمندش بنام «گل رعنا» که در مورد تاریخ شعر و شعرای هند نوشته و بتازگی منتشر شده و توجه محافل ادبی را بخود جلب کرده بود. در آن جلد ترجمه عربی قصیده او را بنام «قمر» تقدیم وی نمودم صفحاتی از آن را

(۱) مؤلف کتاب «نزهة الخواطر» این کتاب در هشت جلد قطور درباره نام آوران هند برشته تحریر

درآمده است، ایشان کتاب دیگری دارد بنام «فرهنگ اسلامی درهند» وی در سال ۱۳۴۱ ه به لقای معبودش شتافت.

مطالعه کرد و سولاتی در مورد بعضی از شعرای عرب مطرح کرد که می خواست معلومات مرا بیازماید، بالاخره مجلس پایان رسید و در حالی برگشتم که از تواضع و سادگی و بی تکلفی وی در گفتار و زندگی شگفت زده شده بودم.

از آن به بعد از سال ۱۹۲۹ تا ۱۹۳۷ دیدارهای زیادی از لاهور داشتم ولی به زیارت شاعر بزرگ توفیق حاصل نشد به این امید که در آینده از وجود او بهره مند خواهم شد و از طریق دیگر به علت اشتغال به تحصیل و مشاغل علمی، کمتر به زیارت شخصیت‌های بزرگ موفق می شدم.

در خلال این مدت پس از اینکه شعر گفتن به زبان اردو را از مدت زمانی ترک نموده و فارسی را برای رساندن پیام خود انتخاب کرده بود، دودیوان جدید به زبان اردو منتشر شد که در محافل ادبی و اسلامی آوازه بزرگی کسب نمودند، در این اشعار مهارت شعری و رسالت و شیوه تفکرویی بطور کاملتر آشکار بود، من مجموعه شعر او «ضرب کلیم» را بیشتر می پسندیدم گر چه بعدها «بال جبرئیل» توجهم را بیشتر جلب کرد و در ترجمه و اقتباس بیشتر مورد استفاده قرار گرفت.

زمانی که در دارالعلوم ندوۃ العلماء هند مشغول تدریس بودم با برادرم مرحوم مسعود ندوی استاد زبان عرب و منشی مجله عربی «الضیاء» مقیم بودم، با ایشان که از طرفداران سرسخت اقبال رحمۃ اللہ علیہ بود اشعار اقبال رحمۃ اللہ علیہ را قرائت می کردیم و از این مطلب رنج می بردیم که چرا تاگور^(۱) ادر کشور های عربی بیش از اقبال رحمۃ اللہ علیہ شهرت دارد و برادران عرب و ادیبان مصر و سوریه بیشتر به شعر او علاقه دارند لذا خود را در زمینه معرفی شعر اقبال رحمۃ اللہ علیہ مقرر می دیدیم هر گاه در مجلات عربی مطلبی درباره تعریف اشعار تاگور می خواندیم اراده ما برای ترجمه اشعار اقبال رحمۃ اللہ علیہ قوی تر می گشت و این را بر ذمه خود دینی می پنداشتیم.

۱- رابیندرانات، تاگور از شاعران هندی است (مترجم).

خواست خدا اینگونه بود که چند ماه قبل از وفات شاعر بزرگ به دیدار او مشرف شویم و نشست طولانی و تاریخی با او داشته باشیم، این دیدار در روز شانزدهم رمضان سال ۱۳۵۶ هـ (۲۲ نوامبر سال ۱۹۳۷ م) صورت گرفت، صبح آن روز به اتفاق عمویم استاد سید طلحه حسنی^(۱) و پسر عمویم سید ابراهیم بن اسماعیل حسنی به منزلش رفتیم، بر اثر بیماری طولانی خانه نشین شده بود، در روحیه اش نشاط و مسرت نمایان بود نمی دانم شاید بخاطر ملاقات ما این حالت به او دست داده بود، بهر حال بسیار شاد و سر حال بود به همین دلیل جلسه حدود سه ساعت طول کشید، پیش خدمت کهن سالش پی در پی سخن و اوراق می کرد و بخاطر سلامتی او را از نشستن و سخن زیاد منع می کرد اما وی عذر می خواست و به نحوی او را آرام می کرد، ایشان در زمینه های مختلفی سخن گفتند، از جمله در باره شعر قدیم عربی سخن به میان آورد و واقعه گرائی و شامل بودن بر شجاعت و قهرمانی آن اشعار را ستود و نمونه هائی از شعر حماسی را یاد آور شد، نیز اضافه نمود که اسلام در وجود پیروان خود، روح فداکاری و واقعه گرائی پدید آورده است و علوم طبیعی نیز در میدان جدیت و عمل و دوری از بحثهای فلسفی بیفانده، با اسلام هماهنگ هستند، این روح واقع بینی مدت دو قرن در جامعه اسلامی بشدت جریان داشت و در نتیجه مسلمین با اعتقاد قوی عامل به سیره و اخلاق اسلامی بودند اما با طغیان فلسفه الهیات یونانی قوای شرق نابود گردید، وی یاد آور شد که اروپا نیز هنگامی که فلسفه مابعدالطبیعه را پشت پا زد و به علوم مفید طبیعی روی آورد، نهضت آن بار و برگردید و رهبری جهان را بدست گرفت، اما در این عصر نیز مسائلی پدید آمد که اروپا را به سیر قهقرائی سوق داد، اقبال رحمته اضافه نمود که اندیشه طبیعت عرب با اسلام و حمل امانت آن، سازگار

۱- استاد سابق دانشکده شرقی دانشگاه پنجاب و از علمای بلند پایه بود که در

۲۲ رجب ۱۳۹ هـ در گذشت .

تر وقوی تر بوده است، زیرا اسلام در ایران با سر نوشتی مواجه شد که مسیحیت در اروپا مواجه گردید، چون تفکر آریائی در هر یک از این دو آئین تاثیر گذاشت. اقبال رحمته در مورد تصوف سخن گفت و از تخیلات افراطی و وجد و سماع برخی از صوفیه انتقاد کرد و گفت صحابه از صدای اسب در میدان جهاد به وجد می آمدند و از کشته شدن در راه خدا لذت می بردند.

وی درباره تجدید و احیای عظمت اسلام در هند سخن گفت و از زحمات شیخ احمد سرهندی و شاه ولی الله دهلوی و سلطان محی الدین اورنگ زیب قدردانی نمود و آنها را ستود و گفت من همواره می گویم اگر وجود و مساعی این افراد نبود فلسفه و تمدن هندی، اسلام را می بلعیدند، در مورد کشور پاکستان، سخن بمیان آورد^(۱) و گفت: ملتی که کشور و سرزمینی نداشته باشد نه دین دارد نه تمدن، زیرا دین و تمدن به وسیله حکومت و قدرت زنده می شوند، همانا تاسیس پاکستان تنها راه حل مشکلات مسلمین در قاره هند می باشد و بدینوسیله مشکلات اقتصادی نیز بر طرف می گردد، سپس در مورد نظام زکات و بیت المال در اسلام، سخنانی ایراد نمود.

نسبت به آینده مسلمین در هند گفت: من به برخی از فرمانروایان مسلمان در ولایات مسلمان نشین توصیه کرده ام که به نشر تعالیم اسلام در میان غیر مسلمین توجه خاصی مبذول دارند و بکوشند که خود مسلمانان نیز بفرهنگ و آداب و رسوم اسلامی پاینده باشند. و زبان عربی را در این مناطق زنده گردانند و بوسیله تاسیس (بانک جهانی اسلامی) از سرمایه خود بهره ببرند نیز مسلمین باید یک نشریه جهانی به زبان انگلیسی داشته باشند که مدافع حقوق و محافظ کیان مسلمین باشد و بدینوسیله صدا یشان به گوش جهانیان برسد و از آنها حساب ببرند، ولی متاسفانه آنها اهمیت

۱- اقبال رحمته این سخن را ده سال قبل از تجزیه پاکستان گفته است زیرا پاکستان در سال

۱۹۴۷ م ده سال بعد از وفات او تاسیس شد.

مسأله را درک نکردند و به موقعیت حساس خویش و خطر هائی که آنها را تهدید می کرد پی نبردند، وی از کوتاه فکری و خود خواهی این فرمانروایان شکوه می کرد.^(۱) احساس نمودیم که دکتر اقبال رحمته اللہ علیہ علاقه دارد که بیشتر در خدمت او بمانیم اما مصلحت دیدیم که بخاطر رعایت حال وی رفع مزاحمت نمائیم تا به استراحت بپردازد، لذا از خدمت او مرخص شدیم، و من در همان روز یاد روز دیگر لاهور را ترک گفتم.

بیاد دارم که بنده در همان جلسه قسمتی از اشعار او را از دیوان «ضرب کلیم» قرائت کردم و از او خواستم اجازه دهد اشعارش را به زبان عربی برگردانم، وی اجازه فرمود و افزود که استاد عبدالوهاب عزام نیز اراده دارد که به ترجمه اشعار او بپردازد. بعد از گذشت شش ماه از این دیدار، خبر وفات او در ۲۱ آوریل سال ۱۹۳۸ م به ما رسید، آنگاه اراده ونیتم نسبت به ترجمه اشعار و نیز نگاشتن شرح حال و زندگی وی قوی تر گشت، لذا در این مورد به برادر مسعود که در آن زمان در شهر «پتنه» مرکز ولایت بهار بود، نامه نوشتم، وفات دکتر رابه وی تعزیه گفتم، ایشان آمادگی خود را در زمینه ترتیب زندگینامه دکتر اعلام داشتند و از من خواست تا به ترجمه اشعار بپردازم، چنانچه کار را آغاز نمودیم، استاد مسعود در مجله «الفتح» که استاد محب الدین خطیب از قاهره منتشر می کرد، مقاله ای مؤثر و رقت آمیز نوشت، من نیز مقاله ای در مورد زندگی اقبال رحمته اللہ علیہ نوشتم که بعدها از رادیو حجاز پخش شد، کار در همینجا متوقف شد، به علت مشغولیت های درسی و تألیفی طاقت فرسا، و حدود ده سال همچنان متوقف ماند.

در سال ۱۹۵۰ م به حجاز، مصر و سوریه مسافرت نمودم، در این سفر که بیش از یکسال طول کشید، مقالاتی درباره شخصیت، تفکر و شعر اقبال رحمته اللہ علیہ نوشتم

۱- این ولایات بعد از تقسیم هند منحل شدند و فرمانروایان آنها که اسلام و مسلمین از

موقعیت و ثروت آنها بهره نبردند برکنار شدند.

و در دارالعلوم و دانشگاه فؤاد (دانشگاه قاهره کنونی) قرائت نمودم، نیز در دومین سفرم به سوریه در سال ۱۹۵۶ م مقاله ای تحت عنوان «محمد اقبال رحمه الله در شهر پیامبر (ص) ننگاشتم که از رادیو سوریه پخش شد از آن به بعد در اراده ام سستی راه یافت، خصوصاً چون اطلاع یافتم که استاد دکتر عبدالوهاب عزام مشغول ترجمه است و اشعار اقبال رحمه الله را به شعر ترجمه می کند و می دانستم او در این زمینه مهارت و توانائی دارد زیرا با زبان و فرهنگ فارسی و عربی آشنا است و با اندیشه و عقیده اقبال رحمه الله انسجام فکری دارد، اما زمانی که مجموعه ای از این چاپ شد، عده ای از دوستان اظهار داشتند که این ترجمه بسیار مؤثر نیست و توان شعر عاطفی و رقت آمیز را ندارد و تصویر کاملی از تفکر و رسالت اقبال رحمه الله ترسیم نمی کند و نیز درخور شهرت جهانی اقبال رحمه الله نیست. (۱).

بنده نیز هنگامی که این ترجمه را مطالعه نمودم، دیدم که هیچگونه ضعفی در ترجمه و هیچ نقصی در علم و فهم مترجم وجود ندارد و این کار، خود دلیل آشکاری است بر توان فوق العاده استاد عزام بر نظم عربی، اما عیب کار در این بود که ایشان شعر را با شعر ترجمه کرده بودند و به همین دلیل شعر اقبال رحمه الله قدرت و انسجام خود را از دست داده و از زیبایی و تاثیر ترجمه نیز کاسته شده است، علاوه بر آن، در این کار نامه ادبی بزرگ اندکی غموض و پیچیدگی نیز وجود دارد که بسا اوقات خواننده را از لذت بردن از ذوق شعری و اشعار زیبا و معانی رقیق باز می دارد، برای شخصیتی مانند استاد عزام که خود از ادیبان عرب و ذوق آشنایان زبان فارسی است مناسب بود که پس از درک تفکر اقبال رحمه الله گفتار او را در قالب نشر عربی می ریخت، چنانکه در بعضی از مقالاتی که در ماهنامه «الرساله» و «الثقافه» نوشته چنین کرده است و بسیار مفید و مؤثر نیز

۱- این مجموعه عبارت بود از ترجمه «پیام شرق» و «ضرب کلیم» و همچنین

«اسرار خودی» و «موز بیخود» و مقداری از «جاوید نامه» را نیز ترجمه کرده اند.

واقع شده اند، هر زبان دارای جوی خاص، طرز تفکری ویژه و اسلوب تعبیری منحصر به فرد می باشد که بر خاسته از محیط و جامعه و تاریخ و طبیعت آن زبان می باشد، هرگاه حرف به حرف ترجمه شود زیبایی و مفهوم آن از بین می رود و رسالت خود را ادا نمی کند.

بهر حال، کار علامه دکتر عبدالوهاب عزام، کار نامه ادبی، اسلامی بزرگی است که شایسته هرگونه تقدیر، و تشکر است، و بیانگر تسلط کامل وی بر زبان عرب، و نشانه بلندهمتی و ذوق سرشار و اخلاص بی شائبه و عشق به اسلام و تفکر اسلامی وی می باشد، این هم از خوش بختی دکتر محمد اقبال رحمته الله علیه است که مترجمی چون عزام نصیب وی گردید، بدون شک روح اقبال رحمته الله علیه بخاطر این کار ممنون و شادمان خواهد بود، خداوند بهترین پاداش را به او عنایت کند.

زمان همچنان می گذشت و توفیق برای ترجمه حاصل نمی شد تا اینکه در مجله «المسلمون» دمشق مقاله ای بقلم نویسنده و ادیب بزرگ عرب، استاد علی طنطاوی خواندم که از سر اخلاص و دلسوزی نوشته شده بود، استاد در این مقاله از بنده خواسته بود که با ترجمه اشعار اقبال رحمته الله علیه، جایگاه و پیام او معرفی شود، وی در نامه ای سرگشاده برای من نوشت... آیا منتخبی از اشعار اقبال رحمته الله علیه را ترجمه نمی کنی تا بدینوسیله ما را از اندیشه و اسباب عظمت او و اشعارش آشنا سازید، زیرا آنچه تاکنون به زبان عربی ترجمه شده، ما را به چنین هدفی نمی رساند، آیا شما این خدمت بزرگ را به فهرست خدمات شایسته خویش اضافه نمی کنی و برای عرب روزنه ای بسوی این گلستان پنهان نمی گشایی یادسته گلی از این گلستان سرسبز هدیه نمی کنی تا بدینوسیله به مردم عرب و کشور پاکستان و ادبیات اسلامی احسانی کرده باشی؟^(۱)

۱- المسلمون. شماره ۳ مجلد شش.

این پیشنهاد نیرو و نشاط تازه ای در وجودم دمید و ذوق و قریحه ام را بار دیگر بیدار نمود، بنابراین دست بکار شدم و قصیده معروف او «در مسجد قرطبه» را در یک جلسه ترجمه کردم، در وجودم آمادگی و شوق خاصی برای ترجمه احساس نمودم چنانکه چندین مقاله را ترجمه نمودم که بعدها در برخی از مجلات عربی اسلامی منتشر شد سعی من بیشتر بر آن بود که قسمت‌هایی از دیوان شعر اقبال رحمته الله علیه را ترجمه کنم که استاد مرحوم علامه عزام، ترجمه نکرده بود، که بیشتر شامل دیوان «بال جبرئیل» بود.

لازم به ذکر است که اینجانب دکتر اقبال رحمته الله علیه را شخصیتی معصوم و مقدس یا مجتهد و پیشوای دینی نمی دانم و در بزرگداشت وی و استاد به اقوال او مانند بسیاری از نویسندگان معاصر و مولفان متعصب افراط نمی کنم، من معتقدم که جایگاه حکیم سنائی و فریدالدین عطار و عارف رومی بسیار بلند تر از اقبال رحمته الله علیه می باشد و آنان در میدان تخلق به آداب شرع و جمع بین ظاهر و باطن و دعوت و عمل پیشگامتر بودند، اقبال رحمته الله علیه در سخنانی که در «مدراس»^(۱) ایراد کرد، افکار فلسفی و برداشتهایی از معتقدات اسلامی اظهار نمود که مورد تأیید ما نیست، همچنین بنده مانند بعضی از جوانان شوریده قایل به این مطلب نیستیم که کسی اسلام و علوم و حقایق آنرا مثل وی درک نکرده است، بلکه همواره در تمام ادوار زندگی معتقد بودم که او بیش از یک محقق و شاگرد نابغه ای از شاگردان فرهنگ اسلامی نیست، و همواره به تعمق و تحقیق بیشتر و استفاده از معاصران بزرگ نیازمند بود.^(۲) در شخصیت نادر وی جنبه های ضعفی وجود داشت که با مقام علمی و رسالت عظیم او

۱- شهر بزرگی است در جنوب هند.

۲- چنانکه از علامه بزرگ انورشاه کشمیری و استاد سید سلیمان ندوی استفاده می کرد و نامه های او به ایشان و به استاد مسعود ندوی حاکی از بلند نظر او و روح تواضع و روح علمی او هستند.

توافق ندارد، وی برای بر طرف نمودن این ضعفها وقت کافی و محیط مناسبی نیافت. به نظر من، اقبال رحمته شاعری بود، که خداوند زبان او را به بیان بعضی از حکمتها و حقایق در این عصر، گویا گردانیده بود، همانگونه که شعرا و حکیمان دیگر را در هر مقطع زمانی به نطق درآورد، به عقیده من، او صاحب تفکری واضح و عقیده ای راسخ نسبت به جاویدان و فراگیر بودن رسالت محمدی و استعداد های سرشار و جاویدان این امت بود او به کرامت مسلمان عقیده داشت و می گفت: مسلمان برای قیادت و رهبری جهان آفریده شده است، اقبال رحمته فلسفه ها و تئوریهای پدیدآمده در این عصر مانند قومیت، وطنیت، کمونیست و سرمایه داری را هیچ و پوچ و توخالی می دانست. و با شدت و شجاعت تمام آنها را مورد انتقاد قرار میداد، حتی انتقاد او بیش از برخی از رجال دین بود که از تاریخ و حقیقت و اهداف این سازمانها اطلاع کافی نداشتند.

باز هم می گویم من اقبال رحمته را شاعری بلند پرواز، عاشق و مومن می دانم و در مورد خودگواهی می دهم که هرگاه شعر او را خواندم در وجودم حماسه اسلامی و احساسات و عواطف برانگیخته شده و وطنین معانی را با گوش جان حس نموده ام و بنظر من ارزش شعر وی در همین است.

انگیزه تألیف این کتاب به زبان عربی این است که دیدم خاور اسلامی عربی در برابر فلسفه و تمدن مادی غرب بیش از اندازه کرنش نموده و بین جاهلیت قدیم و جاهلیت جدید دست و پا می زند، یاد دادم قومیت افراطی گرفتار است یا در بند ایسم های گوناگون، تفکر تجاری و سیاسی بر شعر و ادب غالب آمده و ادب نوعی سرگرمی و وسیله سودجویی بشمار می آید، وجود ادیبی که رسالت خویش را بشناسد و خود را وقف ادب کند و صلاحیتهای خود را در راه مبارزه با جاهلیت و دفاع از ارزشهای اخلاقی گیرد، تقریباً دار دنیا یاب می گردد.

در این فضای آلوده با تفکر غربی و در این جهان که ارزش و رسالت خود را به

بادفرااموشی سپرده است، ارزش شاعری چون اقبال رحمۃ اللہ علیہ بالامی رود. شاعری که دوران مهاد اسلام، در خانواده ای برهنی، در محیطی که انگلیس حکومت می کرد و فرهنگ غرب حاکم بود، پرورش می یابد و به تحصیل علوم روز و آداب غربی می - پردازد آن هم در بزرگترین مراکز آن، و باین همه، ایمان او به رسالت محمدی و عشق و علاقه او به شخصیت حضرت محمد (ص) مستحکم می گردد و اعتماد او به موهبت و آینده درخشان این امت فزونی می یابد، حماسه اسلامی او شدت می گیرد و فلسفه غرب و تمدن اروپائی را انکار می کند و استعداد های شعری و مواهب ادبی خود را در راه نشر عقیده و آرمان خودبکار می گیرد تا اینکه بهترین الگو برای شاعر مومن دانشمند دعوتگر و فیلسوف خردمند قرار می گیرد و جنبشی در افکار پدیدمی آورد که طنین آن از مرز شبه قاره هند عبور کرده به تمام اکناف جهان اسلام می رسد.

مناسب دیدیم که این بهترین هدیه ای خواهد بود که به نسل جدید مسلمان و به جوانان عرب اهداء نمائیم، بنابراین، این کتاب را تقدیم می کنیم در حالی که امیدواریم عزمهارا راسخ و قریحه هارا باز و غیرت هارا مشتعل گرداند و مسیر ادب و اندیشه را عوض کند. (خداوند تحقق بخش آرمانهاست) «اللہ من وراء القصد».

مجمع اسلامی علمی ندوة العلماء لکنؤ

ابوالحسن علی حسنی ندوی

(۳ ربیع الاول ۱۳۷۹ هـ).

دکتر محمد اقبال، شاعر خوش نوای اسلام

زندگی، فرهنگ و خدمات :

محمد اقبال رحمته الله علیه در شهر سیالکوت پنجاب در سال ۱۸۷۷ م در خانواده ای از طبقه متوسط برهمنان معروف کشمیر چشم به جهان گشود. ^(۱) نیاکان او دویست سال قبل (از تولدوی) به دین اسلام گرویدند و از آن روز به بعد این خاندان به تدین تصوف معروف گردید، پدر اقبال رحمته الله علیه مردی متدین بود و علاقه شدیدی به امور روحانی و تصوف داشت.

علامه محمد اقبال رحمته الله علیه مراحل تحصیلات ابتدایی و مقدماتی را در زادگاه خود با موفقیت و کسب امتیاز پشت سر گذاشت و سپس دوره متوسطه را آغاز کرد در همین زمان بود که مورد توجه سید میر حسن استاد زبان فارسی و عربی دانشکده قرار گرفت، میر حسن معلمی دلسوز بود که ذوق علم را در وجود شاگردانش غرس می نمود، لذا این جوان نابغه را بخوبی تربیت نمود و عشق به فرهنگ و آداب اسلامی را در قلب او کاشت. اقبال رحمته الله علیه تا آخر زندگی احسانهای او را زیاد نبرد.

اقبال رحمته الله علیه برای کسب تحصیلات عالی تری رهسپار لاهور مرکز استان پنجاب شد، و در دانشکده دولتی آن شهر در رشته های فلسفه و ادبیات عرب و انگلیس تحصیل کرد، و به اخذ مدرک (B-A) معادل لیسانس نایل آمد، در لاهور با استاد معروف انگلیسی «سر توماس آرنولد» نویسنده کتاب «دعوت اسلام» و رئیس سابق دانشکده

۱- اقبال؛ در اشعار خود به اصل و نژاد خویش اشاره کرده است، در بیتی می گوید:

مرا بنگر که در هندوستان دیگر نمی بینی برهمن زاده رمز آشنای روم و تبریز است

اسلامی علی گره و بااستاد عبدالقادر، وکیل و ادیب مشهور و صاحب امتیاز اولین مجله علمی و ادبی به زبان اردو بنام «مخزن» آشنا شد، اقبال رحمته الله علیه اولین منظوم خود تحت عنوان «کوه هیمالایا» را به نام او درآورد که در مجله مخزن در سال (۱۹۰۱م) منتشر گردید، و همین امر موجب شد که این شاعر جوان و نوآور در محافل ادبی شهرت پیدا کند، در همین اوان اقبال رحمته الله علیه به اخذ درجه فوق لیسانس در فلسفه نایل گردید، و جوایزی دریافت نمود و بعد از آن بعنوان استاد تاریخ فلسفه و سیاست در دانشکده شرقی لاهور منصوب شد و سپس کرسی استادی زبان انگلیسی و فلسفه در دانشکده دولتی را احراز نمود، دانشجویان و اساتید دانشکده به کفایت و معلومات او معترف بودند، از اینجاست که اقبال رحمته الله علیه مورد اطمینان وزارت معارف قرار گرفت.

در سال ۱۹۰۵ م عازم لندن شد و در دانشگاه کمبریج ثبت نام کرده و از آنجا گواهینامه عالی در فلسفه و علم اقتصاد دریافت کرد، وی سه سال در پایتخت دولت بریتانیا ماند، در خلال این مدت، خطابه هائی پیرامون موضوعهای اسلامی ایراد می نمود، که موجب شهرت وی گردید، وی در این مدت در غیاب استادش آرنولد، ادبیات زبان عربی را در دانشگاه لندن تدریس می کرد، او از لندن به آلمان رفت و از دانشگاه «مونخ» دکترای فلسفه گرفت و سپس به لندن بازگشت و در امتحان نهایی رشته حقوق شرکت کرد و در دوره اقتصاد و سیاست تخصص حاصل نمود و در سال ۱۹۰۸ م به وطن خود بازگشت، در راه بازگشت به هند، چون به سیسیل رسید، با چشمانی اشکبار قصیده ای سرود که مطلع آن چنین است: «ای چشمان بجای اشک خون بیارید چون اینجا مدفن تمدن حجازی است».

آنچه موجب شگفتی است، این است که این نابغه همه این امتیازها را کسب نمود در حالی که عمرش از ۲۳ سال تجاوز نمی کرد، وی پس از بازگشت به شغل وکالت دادگستری مشغول شد ولی علاقه چندانی به این شغل نداشت و اکثر اوقاتش را به نویسندگی و سرودن شعر صرف می کرد و در جلسه های سالانه انجمن حمایت اسلام

شرکت و اشعارش را قرائت می کرد، در یکی از جلسات قصیده «شکوه» را سرود که در این قصیده از زبان مسلمین به دربار قاضی الحاجات از وضع و حال مسلمانان شکوه می کند و سپس شعر دیگری تحت عنوان «جواب شکوه» سرود و از زبان حضرت الهی به مسلمین پاسخ داد و آنها را به خاطر سستی و بی تفاوتی نسبت به امور دین مورد ملامت قرار داد، طنین این شعر که از اسلوب جدیدی برخوردار بود در سطح منطقه پیچید و پیر و جوان، مردوزن آنرا حفظ نمودند، اشعار دیگری تحت عنوان «سرود ملی» و «سرود مسلمان» سرود این دو شعر مانند ضرب المثل معروف گردیدند تا جایی که شعر اول همواره در گردهمایی های عمومی مردم هند (اعم از مسلمان و غیر مسلمان) و شعر دوم در اجتماعات مسلمین قرائت می شدند.

جنگ بالکان و طرابلس در سال ۱۹۱۰ تاثیر عمیقی بر روحیه اقبال رحمته الله علیه گذاشت و تنفر شدیدی از تمدن غرب و امپراطوری اروپا در قلب او پدید آورد، او در عالم رنج و اندوه اشعاری سرود که اشک غمی برای مسلمین و تیرهای زهر آلودی برای اروپائیان بود، از جمله اشعارش که در آن زمان سرود، «بلاد اسلام» بود که پیرامون رد ملیت و دعوت به جامعه اسلامی می باشد، دیگر «ماه عید» و «مسلمان» و «فاطمه دختر عبدالله» (که در جنگ طرابلس شهید شد) و «صدیق»، «بلال»، «تمدن جدید»، «دین» و «به پیشگاه رسول معظم» برد او در این قصیده سران و رهبران مسلمان را مورد انتقاد قرار می دهد که دعوی اسلام دارند ولی هیچگونه ارتباط روحی با آنحضرت (ص) ندارند، می گوید: من بیزارم از رهبرانی که بارها به اروپا سفر می کنند ولی اسلام از تباطی با شما نداشته و شمارا نمی شناسند، نظم دیگری تحت عنوان «هدیه به رسول (ص)» بود که در این قصیده می گوید: (به حضور پیامبر (ص) رسیدم، پرسید: چه هدیه ای آورده ای؟ گفتم هدایای دنیا در خور شأن شما نبود، اما شیشه ای همراه دارم که آبروی امت شما در آن می درخشد این شیشه حاوی خون شهدای طرابلس است.

سپس هنگامی که در سال ۱۹۱۴ م آتشفشان اروپائی بصورت جنگ جهانی منفجر

شد، شاعر خوشنوا، چهرهٔ یک مجاهد، حکیم و فیلسوفی را به خود گرفت که آینده را پیش بینی می کرد و حقائق و حکمت را به نظم بیان می نمود، در این هنگام غرآترین اشعار خود را سرود از آن جمله بود «خضر راه» که شامل چندین قطعه بود که عبارتند از «شاعر وگردش در صحرا» «زندگی» «حکومت» «سرمایه داری» «اجیر» «جهان اسلام» «طلوع اسلام» که همه در شعر و حکمت و حماسه بیان حقایق زندگی نمونه بودند اما «طلوع اسلام» کعبه مقصود و گل سرسبد این قطعه ها بود که از نظر قوت و انسجام در شعر اسلامی بی نظیر است، در سال ۱۹۲۴ اولین مجموعه شعر او بنام «بانگ درا» منتشر شد که مورد پسند عموم مردم قرار گرفت و بنده بیش از هر شاعر آنرا پسندیدم، بارها تجدید چاپ شد.

سپس دوره آخر زندگیش آغاز گردید که منتهی به وفاتش گشت، در این دوره نبوغ فکری و افق علمی او به اوج خود رسید، دعوت و رسالتش منظم و آشکار گردید و مجموعه ای از اشعار فارسی وی منتشر شد، او فارسی را برای نشر افکار خود برگزید، زیرا زبان فارسی گسترده تر است و زبان دوکشور پهناور ایران و افغانستان است و مردم هند نیز دوستار آن هستند، در ترکمنستان و کشورهای تازه استقلال یافته نیز تکلم می شود، اقبال رحمته الله علیه می گوید:

فارسی گوگرچه تازی خوشتر است زآنکه فارسی در عذوبت شکر است

دیوان شعر او بفارسی عبارت است از «اسرار خودی» «رموز بیخودی» «پیام مشرق» که در جواب دیوان غربی گوته آلمانی سروده است، و «زبور عجم» و «جاویدنامه» و «پس چه باید کرد ای اقوام شرق» و «مسافر» و «ارمغان حجاز» در همین دوران دو دیوان شعر به زبان اردو سرود که عبارت بودند از: «ضرب کلیم» و «بال جبرئیل» علاوه بر این کتابها، سخنرانیهای در شهر «مدراس» داشت که تحت عنوان «تشکیل جدید اسلامی» چاپ شد، و سخنرانیهای که در دانشگاه کمبریج ایراد کرد که مورد توجه مستشرقان و علمای فلسفه قرار گرفت، اکثر کتابهایش به زبانهای

انگلیسی، فرانسوی، آلمانی، ایتالیائی، و روسی ترجمه شده است، دکتر نکلسن، کتاب «اسرار خودی» و «رموز بیخودی» را به زبان انگلیسی ترجمه کرد، در آلمان و ایتالیا مجامع وهیأت‌هائی برای تفکر و تحقیق درباره شعراقبال رحمته‌الله برپا گردید، در سال ۱۹۳۰ کنفرانس سالانه مسلم لیگ دراله آباد منعقد گردید و دکتر اقبال رحمته‌الله بعنوان رئیس کنفرانس انتخاب شد، وی در این کنفرانس برای اولین بار فکر تشکیل پاکستان را ارائه کرد، عضو مجلس قانونگذاری در پنجاب بود، در سال ۱۹۳۰ - ۱۹۳۱ از سوی مسلمین در کنفرانس «میزگرد» به نمایندگی برگزیده شد.

زمانی که در لندن اقامت داشت از سوی فرانسه، اسپانیا و ایتالیا برای سفر به آن کشورها دعوت شد چنانکه به دو کشور اخیر سفر کرد و در مادرید، خطابه هائی در فن اسلامی ایراد نمود و برای اولین بار در تاریخ، بعد از بیرون راندن مسلمین در مسجد قرطبه، نماز خواند و بر تربت آن اشک ریخت و اولین مردم عرب راکه طی هشت قرن بر این سرزمین حکومت کردند، بیاد آورد و در فضای آنجا نسیم تمدن عربها را استشراق نمود، احساس می کرد که این مسجد بعلت خالی بودن از نماز گذار و فضای قرطبه بخاطر نشنیدن صدای روح بخش اذان با او شکایت و درد دل می کند، آنجا بود که قصیده رقت آمیز و شاهکار ادبی جاویدان خود را سرود^(۱) اقبال رحمته‌الله در این سفر به گرمی مورد استقبال قرار گرفت و باموسولینی که از خوانندگان کتب وی و دوستداران فلسفه او بود، ملاقات کرد، و با او تبادل نظر نمود، حکومت فرانسه از او دعوت بعمل آورد که از مستعمره های او در شمال آفریقا دیدن کند اما شاعر مسلمان غیور این دعوت را رد کرد، همچنین از زیارت مسجد پاریس انکار ورزید و گفت: این بهای ناچیزی است در برابر ویرانی و به آتش کشیدن دمشق، در طول اقامتش در اروپا از سوی دوستان و اساتیدش، جلسه هائی جهت گرامی داشت وی در دانشگاههای کمبریج،

۱- این قصیده در همین کتاب تحت عنوان «مسجد قرطبه» آمده است.

روما، سوربون، مادرید، و مجمع شاهی روما برگزار شد، در راه بازگشت به هند، به بیت المقدس رفت و در کنفرانس اسلامی معروف شرکت کرد و قصیده «ذوق و شوق»^(۱) را در اثنای راه سرود.

در سال ۱۹۳۲م اقبال رحمۃ اللہ علیہ بنا بر دعوت شهید نادر خان، پادشاه افغانستان به اتفاق سرراس مسعود، نوه سر سید احمدخان و رئیس دانشگاه اسلامی علیگره و استاد بزرگ سید سلیمان ندوی به افغانستان سفر کرد، و با سلطان گفتگویی طولانی داشت و هر دو در حین گفتگو اشک می ریختند:

در حضور آن مسلمان کریم	هدیه آوردم زقرآن عظیم
نشئه حرفم بخون اودوید	دانه دانه اشک از چشمش چکید
گفتگوی خسرو والا نژاد	باز بامن جذبہ ی سرشار داد

چون بر سر مزار سلطان محمود غزنوی فاتح هند، و حکیم سنائی رسید، اشک از چشماتش جاری شد و شعری شیوا سرود^(۲) پس از بازگشت از کابل شعر «مسافر» را بنظم آورد.

اقبال رحمۃ اللہ علیہ با بیماریهائی دست به گریبان بود که این اواخر صاحب فراش و زمینگیر شده بود، ولی همواره زبانش با سرودن شعر جریان داشت، و کتابها و مقالات را املا می کرد و با دوستان و عیادت کنندگان در مورد قضایای اسلامی و علمی سخن می گفت و گویا با زبان حال می گفت:

سرایادرد درمان ناپذیرم نه پنداری زبون وزاروپیرم^(۳)

میگفت: از جمله آنچه در این ایام منتشر شد مقاله ای بود در رد قومیت که از محبوبیت

۱- ابن قصیده تحت عنوان «در سرزمین فلسطین» در همین کتاب آمده است.

هنوزم در کمائی می توان راند زکیش ملتی افتاده تیرم

۳- مراجعه شود به همین کتاب عنوان: (در غزنین).

ویژه ای برخوردار شد، چند روز قبل از وفات این قطعه را سرود که:

بهشتی بهر پاکان حرم هست
 بهشتی بهر ارباب هم هست
 بگو هندی مسلمان را که خوش باش
 بهشتی فی سبیل الله هم هست
 ده دقیقه قبل از وفات چنین سرود:
 سرود رفته باز آید که ناید
 نسیمی از حجاز آید که ناید
 سرآمد روزگار این فقیری
 دگر دانای راز آید که ناید
 سپس با اطمینان خاطر گفت:

نشان مرد مومن باتو گویم
 چومرگ آید تبسم بر لب اوست
 و این آخرین دلیلی بود که برای حقانیت اسلام و ایمان و یقین مسلمان ارائه داد، مرغ
 روحش در حالی از فقس کالبد پرواز نمود که سر در دامن خادم پیر و سالخورده اش
 نهاده بود، این خسور شید که
 قلبها را از حرارت و نور مملوساخته بود، قبل از طلوع آفتاب ۲۱ آوریل سال ۱۹۳۸ م
 غروب کرد و دوستان و شاگردان و هوا خواهان خود را داغدار نمود.^(۱)

عوامل نبوغ شخصیت اقبال^(۲)

سروران گرامی! بسیار خوشوقتم که از شاعر بزرگ اسلام و حکیم شرف دکترا
 محمد اقبال رحمته الله علیه سخن می گویم: آنچه به این خوشحالی می افزاید این است که سخن
 در مرکز آموزش و ادبی بزرگی چون دارالعلوم ایراد می گردد، بنابراین موضوع سخن

۱- این مقاله در سال ۱۹۵۱ از رادیو سعودی پخش شد.

۲- قسمتی از خطابه ای است که در دانشکده دارالعلوم قاهره در ۲۹ جمادی الثانی ۱۳۷۰

ه مطابق با ۱۹۵۱/۳/۲۸ م ایراد گردید.

امروز عوامل نبوغ شخصیت اقبال رحمته الله علیه و مدارسی است که از آنجا کسب نموده است:

نخستین مدرسه اقبال

اقبال رحمته الله علیه از دو نوع مدرسه و مرکز آموزش فارغ التحصیل شد، نخست مدارس و دانشگاه‌هایی که علوم و فنون متداول روز تدریس می شد، او این مراحل را یکی بعد از دیگری از هند تا انگلیس و آلمان، پشت سر گذاشت و علوم و فرهنگ و تمدن غرب را از فلسفه و اخلاق و اقتصاد و سیاست گرفته تا جامعه شناسی و ادبیات انگلیسی و آلمانی و شعر غربی در ادوار مختلف فراگرفت.

دومین مدرسه اقبال

اگر اقبال رحمته الله علیه به این دانش و اندوخته خود اکتفا می کرد، امروز موضوع سخن بنده نبود، ادب و تاریخ اسلامی اشعار او را تا این حد نمی پسندید، او را به استادی فن قبول نداشت، زیرا برای رسیدن به این مقام تنها تحصیلات عالی و تألیفات متعدد کافی نیست، بلکه در کنار آن شرایط بسیار سخت و دقیقی لازم است، اگر اقبال رحمته الله علیه به فارغ التحصیلی این مدارس اکتفا می کرد، یک استاد بزرگ فلسفه یا علم اقتصاد یا ادبیات یا تاریخ بود یا اینکه یک نویسنده چیره دست، سخنور ماهر ادیب و شاعر نامی، وکیل برجسته، قاضی محکمه وزیر و رهبر کشوری بود و بیش از این نبود، حقا اگر چنین بود، تاریخ نام او را از یاد می برد آنگونه که هزاران دانشمند، ادیب و شاعر و مؤلف و قاضی و وزیر را به باد فراموشی سپرده است، همانا آنچه نام اقبال رحمته الله علیه را ماندگار ساخته، همین دانشگاه دوم است که آواز آنجا فارغ التحصیل شد.

آری این دانشگاه کجاست، مؤسس آن کیست؟ بر نامه درسی آن چیست؟ اساتید آن چه کسانی هستند و شرایط ثبت نام آن چگونه است؟ بدون شک دانشگاهی نمونه

واساتیدی برجسته هستند که اینگونه افراد شایسته ای تربیت می کنند بگمانم اگر شما این دانشگاه را می دانستید، بسوی آن می شتافتید و ثبت نام می کردید. دانشجویان این دانشگاه، هرگز مردود نمی شوند، فارغ التحصیلان آن هرگز بی کار نمی مانند، جالب تر اینکه همه فارغ التحصیلان آن امام فن، مجتهد، مبتکر، مصلح، مجدد هستند، نویسندگان و پژوهشگران معاصر، از علوم و فنون آنها خوشه چینی می کنند شرح در یک گفته آنها می نویسند و از یک کتاب آنها کتابها نوشته می شود. آری در این دانشگاه، فن تاریخ تدریس نمی شود بلکه خود تاریخ می سازد، در این دانشگاه افکار نظریات تشریح نمی شود بلکه وضع می شود، آثار دیگران را انتخاب نمی کند بلکه خود آثار بجای می گذارد، همانا این دانشگاه در هر مکان و زمان یافته می شود و قدیمی ترین دانشگاه در روی زمین است.

بیش از این شما را منتظر نمی گذارم، این یک دانشگاه درونی است که همواره با تولد انسان بدنیا می آید و هر کجا با او همراه است، همانا این دانشگاه قلب و وجدان بیدار آدمی است، دانشگاهی که زیر نظر تربیت الهی قرار دارد و مرکز نیروهای روحانی است.

اقبال رحمته هم نند بسیاری از نابغه ها از این دانشگاه فارغ التحصیل شد، او در خلال اشعارش بارها، از این دانشگاه سخن گفته و تمام شایستگیهای خود را مدیون همین دانشگاه درونی می داند، او تصریح نموده است که اگر تربیت این دانشگاه نبود استعداد های نهفته و رسالتش آشکار نمی گردید، اینک می پردازیم به ذکر عواملی که در نبوغ شخصیت اقبال رحمته دخیل بودند:

عامل اول:

نخستین عاملی که در این دانشگاه درونی، راهنما، مربی، و سرمایه جاویدان اقبال رحمته بشمار می آید همانا ایمان راسخ وی بود، ایمان او ایمانی خشک و توخالی نبود که عبارت از تئوری عقیده صرف و تصدیق ساده باشد، بلکه اعتقادی آمیخته با عشق بود

که قلب و فکر، و عقل و اراده و احساسات او را تحت الشعاع قرار داده بود، به رسالت اسلام ایمان داشت و به رسول الله (ص) عشق می ورزید، معتقد بود که اسلام تنها دین جاویدانی است که ضامن سعادت بشر است و رسول الله (ص) خاتم رسل امام و پیشوای کل است.

اقبال رحمته راز موفقیت خود و پایداری در برابر مظاهر تمدن غرب را در ارتباط روحی با رسول الله (ص) می داند، همانا عشق چون در قلب جای گرفت، غیر از محبوب دیگران را نمی پذیرد می گوید: یار رسول الله (ص) هر چه دارم از محبت تو دارم:

مرا این سوز از فیض دم تست	بتاکم موج می از زمزم تست
بچشم من نگه آورده تست	فـرـوغ لاله آورده تست
خجل ملک جم از درویشی من	که دل در سینه من محرم تست

می گوید من مانند حضرت ابراهیم (ع) بی باکانه در آتش نمرودیان غرب وارد شدم و همچون او سالم خارج شدم:

خداداننده مانند براهیم به نار او چه بی پروا نشستم

شاعر در کتاب «اسرار خودی» ارزشها و اصول بنیادی زندگی امت اسلامی را برمی-شمارد و از آن میان ارتباط دائم امت را با نبی گرامی آن ذکر می کند، شاعر چون از پیامبر اکرم (ص) یاد می کند قریحه شعری وی طغیان کرده بی ساخته زبانش به مدح و ثنای او جریان می یابد، و ابیاتی می سرایید که همواره از بهترین مدیحه سراییها و اشعار وجدانی و عاطفی بشمار می آیند. او می گوید:

در دل مسلم مقام مصطفی است	آبروی ما ز نام مصطفی است
بوریا ممنون خواب راحتش	تاج کسری زیر پای مصطفی است
در شبستان حرا راحت گزید	قوم و آئین و حکومت آفرید
ماند شبها چشم او محروم نوم	تابه تخت خسروی خوابید قوم
وقت هیجا تیغ او آهن گداز	دیده او اشکبار اندر نماز

قاطع نسل سلاطین تیغ او
 مسند اقوام پیشین در نورد
 همچو او بطن ام گیتی نژاد
 با غلام خویش بر یک خوان نشست
 دختر سردار طی آمد اسیر
 گردن از شرم وحیا خم کرده بود
 چادر خود پیش روی او کشید

در دعای نصرت آمین تیغ او
 در جهان آئین نو آغاز کرد
 از کلید دین در دنیا گشاد
 در نگاه او یکی بالا و پست
 در مصافی پیش آن گردو سریر
 پای در زنجیر و هم بی پرده بود
 دخترک را چون نبی بی پرده دید

سپس می گوید:

بیش اقوام جهان بی چادریم
 در جهان هم پرده دار ماست او
 آن بیاران این با عدا رحمتی
 مکه را پیغام لا تشریب داد
 چون نگه نور دوچشمیم و یکیم
 شبیم یک صبح خندانیم ما
 آتش او این خس و خاشاک سوخت
 اوست جان این نظام او و یکیست
 می تپد صد نغمه در آغوش من
 خشک چوبی از فراق او گریست
 طور هم بالا زگرده راه او
 ای خنک شهری که آنجا دلبراست

ما از آن خاتون طی عریان تریم
 روز محشر اعتبار ماست او
 لطف و قهر او سرا پا رحمتی
 آن که بر اعدا در رحمت گشاد
 ما که از قید وطن بیگانه ایم
 از حجاز و چین و ایرانیم ما
 امتیازات نسب را پاک سوخت
 چون گل صد برگ، مارا بوی کیست
 شور عشقش درنی خاموش من
 من چه گویم از تولایش که چیست
 هستی مسلم تجلی گاه او
 خاک یثرب از دوعالم خوشتر است

باگذشت زمان، عشق او به پیامبر (ص) قوت می گرفت، حتی در مرحله آخر عمرش، هرگاه نام پیامبر یا شهر مدینه را می شنید اشک شوق بی ساخته از چشمانش جاری می گشت، این عشق عمیق، مفاهیم شعری شگفتی به او الهام نموده بود، چنانکه می

گوید: خدایا تو از هر دو جهان بی نیازی و من گدای توام، اگر روز محشر حتما از من حساب می گیری پس لطف فرما و حسابم را از چشم محبوبم رسول الله (ص) پنهان بگیر.

تو غنی از هر دو عالم من فقیر
روز محشر عذرهای من پذیر
ور حسابم را تو بینی ناگزیر
از نگاه مصطفی پنهان بگیر

اقبال رحمه الله معتقد بود که ایمان بزرگترین قدرت و سرمایه اوست و دانش و معلومات وسیع هرگز نمی تواند با این ایمان ساده برابری کند، در یکی از سروده هایش می گوید:

قوت سلطان ومی از لا اله
هیبت مرد فقیر از لا اله

پژوهشگران تاریخ می دانند که عشق ^(۱) منبع شعر عاطفی و علم عمیق و حکمت و معانی بدیع و حماسه گری فوق العاده و شخصیت نادر می باشد، عشق است که اغلب شگفت آوریهای انسان و بیشتر آثار جاویدان را در تاریخ رآفریده است، هر گاه شخصی از عشق عاری باشد، هیكلی است مرکب از گوشت و خون و هر گاه ملتی بدون عشق و عاطفه باشد همانند گله ای است از گوسفندان، و هر گاه شعری عشق وجود نداشته باشد فقط یک سخن موزون و قافیه بندی شده است، و هر گاه کتابی از آن خالی باشد مجموعه ای از کاغذ و جوهر خواهد بود و هر گاه عبادتی از آن خالی باشد، عبارت از رسوم و عادات بی روح خواهد بود، و هر گاه شهری از آن خالی باشد، تصویری بدون واقعیت است، و هر گاه یک مدرسه یا یک نظام درسی از آن خالی باشد نوعی تکلیف بی فائده خواهد بود و خلاصه اینکه اگر در زندگی عشق و عاطفه وجود نداشته باشد، وجدانها مرده، ذوق ها منجمد، عقلا گمراه شده و شعله های زندگی به خاموشی می گراید، و استعدادها در نطفه خفه می شود، آری این عشق

۱- برای تفسیر عشق از دیدگاه اقبال؛ به پاورقی صفحه (۹۹) همین کتاب مراجعه فرمایید

(مترجم)

راستین است که کلام بدیع شجاعت بی نظیر و آثار جاودان علمی و ادبی می آفریند، این عشق واقعی است که قلب و فکر انسان را به خود واداشته و از فراز و نشیبهای زندگی و زرق و برق دنیا و اتباع شهوات فراموش می گرداند، این عشق است که در آب و گل و سنگ و آجر داخل می شود و از آنها آثار جاودان و یادگارهای فنی مانند مسجد قرطبه، قصر زهراء و تاج محل می سازد، هیچ اثری از آثار جاودان ادبی و هنری، نویسندگی و قهرمانی وجود ندارد مگر اینکه پشت سر آن، عاطفه نیر و مندی از عشق قرار دارد.

اشتباه پنداشته اند آنانکه می گویند: علما بنابر قدرت علمی، کثرت معلومات و تیزهوشی، بر یکدیگر برتری دارند و شعرا بوسیله قدرت شعری و حسن انتخاب الفاظ و تعابیر و دقت معانی بر یکدیگر برتری دارند و نویسندگان بنابر مطالعه وسیع و کثرت آثار و تألیفات، و معلمان به وسیله تدریس خوب و مسلط بودن بر موضوع و آگاهی از مراجع، و مصلحان و رهبران بنابر سخنوری و دانش شیوه های سیاست و کاردانی بر یکدیگر برتری دارند، حالآنکه چنین نیست بلکه معیار برتری همانا عشق به هدف و اخلاص در آن است، زیرا کسی که برتری دارد بدان سبب است که هدف در عمق قلبش جای گرفته و بر قلب و فکر و شهوات و خواسته های او چیره گشته و شخصیت او را در خود متلاشی گردانیده است، حال چون او سخن می گوید از زبان هدف و مقصد می گوید، هرگاه می نویسد یا قلم او، و هرگاه فکر می کند با عقل او، و هرگاه چیزی می پسندد یا ناگوار می داند، با قلب هدف، این کارها را انجام می دهد، خلاصه آنکه هدف را سرلوحه عمل خود قرار می دهد.

تمدن جدید ضربه کشنده ای بر پیکر این عاطفه که نیروی بزرگ و حیاتی بود، وارد کرد و جای آن را با عشق جنسی و مادی و فزون خواهی پر کرد و بنابر مادی بودن و کوتاه فکری، توان آن را نداشت که درک کند جمال معنوی و عشقی بالاتر و قوی تر از این عشق مجازی وجود دارد، و از سوی دیگر مدارس دولتی، یعنی نظام درسی جدید

نیز نسل جوان را از پای در آورد، زیرا عشق راستین را از قلوب آنها خارج نموده و از حرارت ایمان و یقین و زندگی وجدان خالی کرد، در نتیجه دانشمندان عصر حاضر به مانند اشیای بی جانی درآمدند که در بیکر آنان نه وجدان و شعور، وجود دارد و نه قلب و روح همانند فر فره ای که قدرتی خارجی آنرا به حرکت در می آورد.

وقتی شعر اقبال رحمته را می خوانید احساس می کنید که با انواع شعرهای شعرای متقد- مین و متأخرین فرق دارد، شعر او وجدان و اعصاب را به هیجان در می آورد، در قلب سوز و گداز و انقلاب می آفریند، طوقها و زنجیرهای مادیت و ظلم را از هم می گسلد، اجتماع فاسد و حکومتهای ظالم را به مبارزه می طلبد و قدرت ابر قدرت ها را به هیچ می انگارد، انسان و وقتی شعر اقبال رحمته را می خواند احساس می کند که موجی از امواج الکتروسیته او را به سخن تکان می دهد، آری این نتیجه قدرت ایمان و عاطفه شاعر است، تپش قلب، فواره فکر و شعله روح اوست که اینگونه تأثیر میگذارد، آری! این مدرسه و تربیتگاه دوم، به خوبی او را تربیت نمود و استعدادهایش را شکوفا ساخت.

عامل دوم:

دومین استاد که در رشد شخصیت و تفکر اقبال رحمته نقش اساسی داشت، استادی بسیار گرامی بود که هیچ خانه ای از خانه های مسلمین از وجود این استاد خالی نیست، اما فقط وجود استاد و در خدمت شاگردان بودن ملاک نیست، بلکه شناخت و احترام او و استفاده از او شرط است، وگرنه باید افراد خانواده از شخصیت علمی خودشان بیش از دیگران استفاده می بردند، حال آنکه می بینیم قضیه بر عکس است، یک دانشمند و حکیم معروف و یک نویسنده چیره دست در میان خانواده اش، چنانکه باید، قدر دانی نمی شود و مورد توجه قرار نمی گیرد، ولی دیگران از اطراف جهان می آیند و از دریای معارف و دانش او بهره می گیرند.

منظور ما، از این استاد دوم اقبال رحمته، قرآن کریم است، که در ساختار فکری او بیش از هر کتاب و استادی دیگر، تأثیر گذاشت، او بسان مردی تازه مسلمان به قرآن روی

آورد، زیرا این چنین شخص با علاقه و اشتیاق زیاد به مطالعه و آگاهی از محتویات آن روی می آورد، اما مسلمانانی که قرآن را با سایر اموال موروثی به ارث برده، چنین اشتیاقی ندارد، از اینجا بود که اقبال رحمته الله علیه با کشف جهان نوینی از معارف و حقایق، مسرور تر بود از «کولمب» هنگامی که عالم جدید را کشف نموده بود، اما کسانی که در دنیای جدید زندگی می کردند، برایشان چیز تازه ای پدید نیامده بود، گویا به کولمب و همراهانش به تعجب نگاه می کردند و از سرور آنها شگفت زده بودند، زیرا در آن دنیای نو، چیز جدیدی را نمی دیدند.

قرآن خواندن اقبال رحمته الله علیه، با دیگران فرق داشت و همین نحوه مخصوص قراءت بود که قرآن در عمق جان او فرو رفته بود، وی داستان قرآن خواندنش را اینگونه بیان می کند: «هر روز بعد از نماز به قرائت قرآن می پرداختم، پدرم هر روز می پرسید که چه کار می کنی؟ من همواره جواب می دادم که قرآن می خوانم. بدین نحو سه سال تمام گذشت. روزی گفتم پدر! منظورت از تکرار این سوال چیست؟ گفت می خواهم به تو بگویم: قرآن را طوری بخوان که گویا همین الآن بر تو نازل می شود، از آن روز به بعد قرآن را همراه با درک معانی و مفاهیم می خواندم، در نتیجه از گوهرهای گرانبها و انوار قرآن ره توشه ای برگرفتم.

محمد اقبال رحمته الله علیه تا آخرین لحظات عمرش، در دریای قرآن غوطه می خورد و هر بار با معنایی جدید و قدرت ایمانی تازه ای خارج می شد، هر چه مطالعه اش گسترده تر می شد بیش از پیش یقین می نمود که قرآن تنها کتاب و قانون جاویدان کلید قفل‌های ناگشوده، پاسخ سوالهای اعجاب انگیز، فروزنده ظلمات و تاریکیها و ضامن سعادت بشر است. او همواره مسلمین را و غیر مسلمین را به تفکر در این کتاب عجیب دعوت می نمود و از آنها می خواست که در تمام ابعاد زندگی، آن را رهنما و مشکل گشای خویش قرار دهند، او مسلمین را بخاطر روی گردانی از این کتاب مورد سرزنش قرار می داد، در قطعه شعری می گوید:

به آیاتش تراکاری جز این نیست که از یسین او آسان بمیری (۱)
 اقبال رحمته بر اثر این مطالعه عمیق و تدبیر به جانی رسیده بود که هیچ هدیه وارمغانی را،
 حتی از ثروتمندترین و بزرگترین شخصیت‌های جهان با قرآن برابر نمی دانست، لذا
 هنگامی که بنا به دعوت نادر خان پادشاه افغانستان، به کابل سفر کرد، نسخه ای از
 قرآن به پادشاه هدیه نمود، چنانکه می گوید:

در حضور آن مسلمان کریم هدیه آوردم ز قرآن عظیم
 گفتم این سرمایه اهل حق است در ضمیر او حیات مطلق است
 اندراوهر ابتداوانت‌هاست حیدر از نیروی او خیبر گشاست
 پادشاه گریه ای سرداد وگفت: زمانی بر من گذشته که غیر قرآن مونس و همدمی
 نداشتم:

غیر قرآن غمگسار من نبود قوتش هر باب را بر من گشود (۲)
عامل سوم:

سومین عامل در تشکیل شخصیت و نظام تربیت اقبال رحمته، خود شناسی و بقول او
 «خودی» است، می گوید:

خودی را از وجود حق وجودی خودی را از نمود حق نمودی
 در یکی از قصائدش به زبان اردو می گوید: ای انسان! در اعماق قلب خویش غوطه
 خور و خوشتن را بشناس تا راز زندگی را دریابی، زیرا جهان دل عبارت است از سوز
 و مستی و جذب و شوق و جهان تن عبارت است از سود و سودا، مکر و فن، دولت قلب
 جاودان است و ثروت تن زوال پذیر، در جهان دل سلطه بیگانه و اختلاف طبقات وجود
 ندارد، همین مطلب رابه زبان فارسی اینگونه بیان می دارد:

دل آن بحر است کوساحل نه ورزد نهنگ از هیبت موجش بلرزد

جهان دل جهان رنگ و مو نیست دروِست و بلندوکاخ و کونِست
 زمین و آسمان چارسو نیست درین عالم بجز الله هو نیست

اقبال رحمه الله، معتقد بود که انسان بر اثر خودشناسی از اسرار شاهی آگاه می شود و این بنده فقیر که در دل جرأت شهیر دارد، ز پادشاهان عالم برتر است و حق گوئی و بیباکی از صفات بارز اوست.

زندگی علامه اقبال رحمه الله نمونه خودشناسی است و خود عامل بود به آنچه می گفت، در یکی از سروده هایش به زبان اردو می گوید: هرگاه رازق خویش را نشناختی، محتاج پادشاهان می شوی و چون او را شناختی، پادشاهان بزرگ محتاج تو خواهند شد، همانا استغناء و کرامت نفس از صفات شاهان است و پرستش شکم، مرگ روح می باشد، حال تو اختیار داری از قلب و شکم کدامیک را انتخاب کنی، بدون شک دکتر اقبال رحمه الله قلب را انتخاب نموده می گوید:

دل ما گر چه اندر سینۀ ماست ولیکن از جهان ما برون است

به همین دلیل، هرگاه کرامت و شخصیت او مورد حمله قرار می گرفت، به شدت برمی آشفت، یکبار یکی از وزیران یک کشور، در جشن تولد او، مبلغی قابل توجه به او اهداء کرد اقبال رحمه الله از پذیرش آنها ابا ورزید و گفت: کرامت و ارزش فقر به من اجازه نمی دهد که هدایای ثروتمندان را بپذیرم، همچنین حکومت بریتانیا به او پیشنهاد نمود که به سمت نایب شاه، در افریقای جنوبی منصوب گردد، رسم بر این بود که زن نایب السلطنه همراه با شوهرش در تمام مراسم و دیدار با مهمانان، بدون حجاب شرکت کند، اقبال رحمه الله این پست را نپذیرفت و گفت این نوعی اهانت دینی و سودای کرامت و شرافت است.

اقبال رحمه الله، از آنجائی که به ارزش و کرامت خود آگاه بود، خود را حامل پیام و ماموریت بزرگی می دانست، نه مداح و شاعری که به هر مناسبت شعر بسراید و مداحی کند و شخصیت خود را زیر سوال ببرد، چنانکه در شعری به پیشگاه پیامبر (ص) از

اینکه مردم، او را شاعر و غزل خوان می دانند شکوه می کندومی گوید:

من ای میرامم داد از تو خواهم
 مرا یاران غزل خوانی شمردند
 تو گفتی از حیات جاودان گوی
 بگوش مرده ای پیغام جان گوی
 ولی گویند این ناحق شناسان
 که تاریخ وفات این و آن گوی

این خودشناسی به او کمک کرد تا رسالت خویش را بشناسد و از لغزشهای فکری و اخلاقی مصون بماند، در حالی که اکثر ادیبان، شاعران و نویسندگان به این مرض مبتلا هستند، از افراد گوناگون مدیحه سرائی و در موضوعهای متفاوت قلم فرسایی می کنند خواه موافق عقیده شان باشد یا خیر، و تا آخر عمر نه خود را می شناسند و نه از رسالت خویش آگاه می شوند، اما اقبال علیه السلام به توفیق خدا، از همان روز اول خود را شناخت و تمام استعدادها و مواهب فکری خود را در این راه صرف نمود که در جامعه مسلمان اعتماد بنفس، ایمان به رسالت خویش، بلند پروازی و آزادی و روح بیافریند، می گوید:

از ستایش گستری بالا ترم
 پیش هر دیوان فرو ناید سرم
 از سخن آئینه سازم کرده اند
 وز سکندری نیازم کرده اند (۱)

شعر او فطری و خدادادی بود، بفرض اینکه از شعر گفتن ابا می ورزید، در توان او نبود، زیرا شعر بر او غلبه می کرد، چنانکه می گوید:

ز خودرמידه چه داندنوی می زکجاست
 جهان او دگراست و جهان من دگراست

او شاعری توانا و هنرمندی نو آور بود که شاعران معاصر او را بعنوان امام و پیشرو قبول دارند، هیچ شاعر و ادیب معاصر نبوده که از لغات، ترکیب، معانی و افکار او تحت تأثیر قرار نگیرد، آگاهی او از شعر انگلیسی و آلمانی در کنار شعر فارسی او را کمک کرد تا در

این راه بیشتر موفق گردد و خاتم شاعران فارسی گوی قرار گیرد، این بدان معنی نیست که در عصر او و بعد از عصر او، شاعران برجسته ای وجود نداشته باشد اما آنچه اقبال رحمته الله علیه را از دیگران ممتاز می کند، این است که قدرت شعری و ادبی خود را وقف رساندن رسالت و پیام اسلام گردانید، و از شعر بعنوان یک وسیله استفاده کرد، همانگونه که امروزه برای رساندن پیام از وسایلی چون بی سیم و غیره استفاده می شود تا زود تر قابل دریافت باشد، و همانگونه که باد، بوی خوش گلها را زودتر پخش می کند، او نیز شعر خود را حامل پیام اسلام گردانید و در اکناف عالم ارسال داشت، این شعر دشت ها و کوهها، شهرها و کشورها را زیر پا گذاشت و همچون سربازی از سپاهیان اسلام، قلبها و افکار را فتح نمود، امتی را بیدار گردانید و در قلب او ایمان و حماسه و زندگی با شرافت و روح اسلام خواهی را مشتعل ساخت، می گوید:

ذره از سوزنوایم زنده گشت

پرگشود و کرمک تابنده گشت

ثمره شعر او به صورت کشوری اسلامی بنام پاکستان مجسم گردید، اگر در جهان، شعری موجب برپائی دولتی جدید گردیده، همانا آن شعر اقبال رحمته الله علیه است، هیچ شاعری نمی شناسیم که شعر خود را برای هدفی والاتر مورد استفاده قرار دهد، چنانکه خود او می گوید:

هیچکس رازی که من گویم نگفت

همچو فکر من در معنی نسفت

این همه بر اثر اعتماد به نفس و خودشناسی بود، بعلمت این بود که شاعر خود را شاعر محض نمی دانست چنانکه می گوید:

نه بینی خیر از آن مرد فرودست

که بر من تهمت شعر و سخن بست

اقبال رحمته الله علیه شعر را وسیله ای برای تربیت نسلی مسلمان و انسان واقعی قرارداد، می

گوید:

شاعری زین مثنوی مقصود نیست

بت پرستی بت گری مقصود نیست (۱)

عامل چهارم:

چهارمین مربی که اقبال رحمته الله علیه در رشد سیرت و شخصیت خود و در قدرت و تاثیر شعر خویش و در ابتکار اندیشه و معانی تازه و دقیق، مدیون اوست، این است که اقبال رحمته الله علیه فقط به تحقیق علمی و مطالعه کتاب اکتفا نکرد، بلکه مستقیماً با طبیعت و نسیم سحری و با سر چشمه تمام علوم و فیوض رابطه داشت، در قسمت آخر شب بر می خاست و با خدایش مناجات می کرد و اشک خویش را نثار او می کرد و خواسته های خود را از او می طلبید و با ره توشه ای از نشاط و شادابی روحی و نور قلب و غذای فکری جدید باز می گشت و برای دوستان و خوانندگان شعر خویش، شعری تازه می سرود که انسان در آن شعر، نیروئی تازه و حیاتی تازه و نوری جدید لمس می کند، زیرا او هر روزه تجدید می شد لذا شعر او نیز رنگ و بونی جدید همراه داشت، می گوید:

مسئج معنی من در عیار هندو عجم که اصل این گهرا ز گریه های نیم شبی است
در سکوت نیم شب نالان بدم عالم اندر خواب و من گریان بدم
جلوه را افزودم و خود کاستم دیگران را محفلی آراستم
یادین دیر از نوای صبحگاه
جهانی عشق و مستی آفریدم

دکتر محمد اقبال رحمته الله علیه این لحظه های نیایش سحری را بسیار گرامی می داشت و معتقد بود که اینها سر مایه او و سر مایه هر دانشمند و متفکر هستند که هیچ عالم و زاهد از آن مستغنی نیست، در ضمن بیتی به زبان اردو می گوید: «گرچه در معرفت مانند شیخ

فریدالدین عطار ودر حکمت مثل جلال الدین رومی ودر علم وذکاوت مثل ابوحامد غزالی باشی اما بدان که بدون آه سحر گاهی هیچ چیز بدست نمی آید» از اینجاست که براین عمل بسیار مواظبت واهتمام می ورزید، می گوید: در هوای سرد زمستان لندن که مانند تیغ برنده، جسم انسان را می برید، هیچگاه این رسم سحر خیزی را ترک نکردم. در بیتی می گوید: «خداوند! هر چه را از من می گیری بگیر، اما لذت ناله سحری را از من نگیر» بنابراین، این نعمت خدادادی را با هیچ چیز، معاوضه نمی کرد، می گوید:

عطا کن شور رومی، سوز خسرو عطا کن صدق و اخلاص سنائی

چنان بابتدگی در ساختن من

نه گیرم، گر مرا بخشی خدائی

علامه اقبال رحمته الله علیه تنها می کرد واز خداوند می خواست که این سوز درون و آه صبحگاهی وی به جوانان امت اسلام نیز انتقال یابد و آنان را از خواب غفلت بیدار سازد، در بیتی خطاب به آنان می گوید:

از تب و تابم نصیب خود بگیر بعد ازین چومن مرد فقیر

بامن آه صبحگاهی داده اند سسوط کوهی بکاهی داده اند

پس بگیر از باده ی من یک دوجام

تا درخشی مثل تیغ بی نیام

عامل پنجم:

آخرین عامل مؤثر در تشکیل شخصیت و تفکر اقبال رحمته الله علیه، همانا کتاب «مثنوی معنوی» است، مولانا جلال الدین رومی این کتاب را که جوششی از وجدان بیدار اوست، بر ضد بحران عقلگرایی افراطی که تمام جهان اسلام را در عصر او فرا گرفته بود، نوشت: بحران فلسفه یونانی و مباحث کلامی و فلسفی خشک، اذهان مسلمین، مدارس دینی و محافل علمی، خاور اسلامی را به خود مشغول ساخته بود، مولانا به دفاع از وجدان،

قلب و روح و عاطفه و عشق راستین پرداخت و در برابر آن فتنه قیام کرد، کتاب وی که عکس العملی در برابر فتنه دوره اوست، کتاب زندگی و گنجینه سرشار از امثال حکیمان، حکمت ها و نکته های جدید و معانی بدیع می باشد که در رأس همه عشق و عاطفه قوی قرار دارد؛ بدین ترتیب این کتاب در موضوع خود بی نظیر است و همواره در آزادی فکری از بند غلامی عقل و خضوع در برابر مظاهر مادی مؤثر بوده است.

عصری که اقبال در آن زندگی می کرد با عصر مولوی از نظر اوضاع سیاسی-اجتماعی و فکری امت اسلام، بسیار مشابهت داشت؛ زیرا جهان در عصر وی با بحران عقلی اروپائی مواجه بود، بحرانی که تمام ارزشهای روحی و اخلاقی را نابود کرده بود، و زندگی ماشینی این تمدن، انسانها را هر چه بیشتر از صفات روحی و اصول اخلاقی و مابعد الطبیعه دور نگهداشته بود، محمد اقبال رحمته الله علیه مدتی، با دو عامل یعنی عامل قلب و عقل در نزاع بود، در این نزاع فکری واضطراب روحی^(۱)، مثنوی مولوی، بهترین کمک و یاور اقبال رحمته الله علیه بود که بوسیله آن بسیاری از معماهای زندگی را حل نمود، و برای مبارزه با این بحران از اندیشه های مولوی استفاده کرد و گام در راه او نهاد و نقش او را ایفا نمود، می گوید:

چو رومی در حرم دادم آذان، من ازو آموختم اسرار جان، من

به دور فتنه عصر کهن، او

به دور فتنه عصر روان، من

از اینجاست که مولوی را بعنوان مربی و مرشد و استاد یاد می کند و ارادت و احترام خاصی برای او قایل است و می گوید:

بیاکه می ز خُسم پیروم آوردم

می سخن که جوان تر زباده عنبی است

۱- اقبال داستان این نبرد فکری و دستگیری به موقع مولوی را در جای جای

کلیات اشعار خویش ذکر کرده است (مترجم).

می گوید:

باز برخوانم ز فیض پیروم دفتر سر بسته اسرار علوم

پیرومی خاک را اکسیر کرد

از غبارم جلوه ها تعمیر کرد

در یکی از ابیاتش می گوید: «صحبت پیروم، این راز را برای من آشکار ساخت که یک کلیم جان بر کف (اشاره به حضرت موسی است) از هزار حکیم که سر در جیب تفکر فرو برده اند، برتر است» علامه اقبال رحمته الله علیه آرزو داشت که دانش و رسالت او در قرن بیستم تجدید شود و شخصی بعنوان جانشین فریضه علمی و روحی او را بعهده گیرد و در ضمن اشاره لطیفی دارد بر اینکه مولوی از جنبه روحانی بر او برتری دارد در قصیده ای می گوید: «بار دیگر در سرزمین عجم «رومی» دیگری برنخواست، حالانکه آب و خاک ایران تغییری نکرده و شهر تبریز هنوز هم موجود است) اما اقبال رحمته الله علیه باز هم از تربیت خود مأیوس نیست زیرا تربیت حاصلخیزی است.

اینها عواملی بودند که شخصیت محمد اقبال رحمته الله علیه را رشد دادند، عواملی که نتیجه تربیت مدرسه و تربیتگاه دوم اقبال رحمته الله علیه بودند که بدون شک از دست آوردهای مدرسه اول که عبارت از معلومات وسیع بود، قوی تر و برترند، مدرسه دوم به او آموخت که چگونه از این معلومات به نفع خود و ملت خود استفاده کند، همانا در پرتو مدرسه دوم، عقیده و ایمان راسخ، اخلاق و تفکر سالم و رسالت عظیم را کسب نمود.

* * *

مراکز علمی و نظام آموزش نوین از دیدگاه اقبال^(۱) انتقاد از نظام آموزشی

محمد اقبال رحمته الله علیه در نظام آموزش جدید جنبه های ضعف و کاستی های فراوانی مشاهده نمود، لذا با شجاعت و صراحت کامل آنرا مورد انتقاد قرار داد و توجه مسئولین امر را بدین سوی معطوف داشت، او در جای جای دیوان شعرش از ظلم و گناه مدرسه (که منظورش همان نظام آموزش امروزی است) سخن گفته است، در یک بیت می گوید:

من از مدرسه و خانقاه با اندوه و غم خارج شدم، زیرا در آنجا از زندگی، محبت، حکمت و بصیرت خبری نبود، در جانی دیگر می گوید اهل مدرسه از بینش و ذوق محرومند و اهل عرفان از طلب و بیضاعت اندکی برخوردار هستند، می گوید:

جلویتان مدرسه کور نگاه و مرده ذوق

خلوتیان میکده کم طلب و تهی کدو

ارتکاب جرم: اقبال رحمته الله علیه معتقد است که آموزش جدید، جرم عظیمی را نسبت به فرزندان نسل جدید مرتکب شده است، زیرا این شیوه آموزش به سواد و معلومات ظاهری اکتفا نموده و به تغذیه قلب و روان و تزکیه روحی و اخلاقی و مشتمل ساختن نیروی عاطفی آنان توجهی نکرده است، بنابراین نسلی پرورش یافته است که از نظر تواناییهای فکری و جسمی، غیر متوازن و ناهماهنگ است، میان ظاهر و باطن، عقل و قلب، دانش و عقیده او تفاوتی از زمین تا آسمان وجود دارد، او دارای معلوماتی وسیع، فکری روشن ولی روحی تاریک است، می گوید:

۱- مقاله ای است که در دانشکده دارالعلوم قاهره در ریستم جمادی الثانیه ۱۳۷۰ هـ ق

قرائت گردید.

می شود در علم و فن صاحب نظر

از وجود خود نگردد باخبر

اقبال رحمته که از نزدیک با نسل جدید آشنایی داشته تصویری از این نسل را ارائه داده است که کاملاً با مدارس و جوانان امروز منطبق است، او می گوید: جوانان امروزی از نظر روحی تشنه اند و در جام آنها آبی وجود ندارد، چهره ای زیبا و فکری روشن دارند، اما روحی تاریک و چشمی بی بصیرت و قلبی بدون یقین دارند، این مجسمه های بشری از اعتماد به نفس بی بهره اند، بیگانگان از خاک اسلامی کلیسا و صومعه بنا می کنند:

نوجوانان تشنه لب خالی ایام شسته رو تاریک جان روشن دماغ

کم نگاه وبی یقین و ناامید چشم شان اندر جهان چیزی ندید

ناکسان منکر زخود مؤمن بغیر خشت بند از خاک شان معمار دیر

در جوانی نرم و نازک چون حریر

آرزو در سینه او زود میر

می گوید: مدرسه، عاطفه دینی آن را نابود ساخت و کیان آنان را در هم شکست آنان شیفته تمدن غرب و بیگانه از شخصیت خویش هستند لذا این گداهای دست بسوی اجانب دراز می کنند تا نان جوی به آنها تصدق کنند و در این راه روح پاک و کرامت خویش را می بازند، معلم او را از مقام شاخص وی خبر نداد:

مکتب از وی جذبه دین در ربود از وجودش این قدر دائم که بود

این زخود بیگانه این مست فرنگ نان جو می خواهد از دست فرنگ

نان خرید این فاقه کش با جان پاک

دادم را ناله های سوز ناک

می گوید: تحصیل کرده های ما مؤمنند، ولی از رمز مرگ توحید خالص آگاهی ندارند، مسلمانند اما به فکر بتان فرنگی هستند، تمدن غرب آنها را بدون ضرب و جنگ کشته

است لذا دارای اندیشه‌ای بی‌بندوبار، قلبی تیره‌وتار و چشمانی بیباک هستند، هرچه دارند از دانش و فنون و سیاست و عقل و قلب و اعتقاد، همه دور ما دیات می‌چرخند، زندگی‌شان جامد و بی‌تحرک و افکارشان از ابتکار و نوآوری به دور است، می‌گویند:

مومن و از رمز مرگ آگاه نیست در دلش لاغالب الاله نیست
تادل او در میان سینه مرد می‌نیندیشد مگر از خواب و خورد
بهر یک نان نشتر لا ونعم منت صدکس برای یک شکم
از فرنگی می‌خرد لات و منات مومن واندیشه ی او سو منات
ماهمه افسونی تهذیب غرب
کشتهٔ افرنگیان بی‌حرب و ضرب

محمد اقبال رحمه‌الله می‌گوید علت ترس و ضعف اخلاقی نسل جدید، همانا وضع آموزش فعلی است که به جنبه اخلاقی توجهی ندارد، لذا نسلی خجالتی و ترسو، هرزه و بی‌بندوبار پرورش یافته است که در قلب او نور ایمان و سوز و گداز وجود ندارد، می‌گویند:

این زمان جز سربزیری هیچ نیست اندرو جز ضعف پیری هیچ نیست
آن شکوه ربی الاعلی کجاست این گناه اوست یا تقصیر ماست
عقله‌هایی باک و دل‌هایی گداز
چشم‌هایی شرم و غرق اندر مجاز

محمد اقبال رحمه‌الله مدرسه و مراکز علمی را مسؤول این انحطاط اخلاقی می‌داند و آموزشگاه است که جوان مسلمان را از مقام رفیعش به قعر پستی فرود آورده است در بیتی می‌گوید خداوند! به تو شکوه می‌کنم که مریبان و آموزگاران امروز خلاف عمل می‌کنند و بچه شاهین را عادت مرغابی و بچه شیر را عادت میش می‌آموزند می‌گویند:

خشت را معمار ما کج می‌نهد
خوی بط با بچه ی شاهین دهد

می گوید، یکی از اسباب این ضعف روحی، عقل ظاهر بین است که انسان را از شهامت و دلیری ویی باکانه به استقبال خطر رفتن منع می کند و خطرها را در نظر انسان بزرگ جلوه میدهد، یکی دیگر از بزرگترین اسباب این ضعف، کرنش بی حد در برابر مادیات است و اینکه هدف نهائی تحصیل، رسیدن به شغل و دریافت حقوق است، اینگونه دانش حجاب بزرگی است در برابر شناخت حق :

سوز عشق از دانش حاضر مجوی کیف حق از جام این کافر مجوی
مدتی محوتک و دویوده ام راز دار دانش نوبوده ام
دانش حاضر حجاب اکبر است بت پرست و بت فروش و بتگراست
شعله افرنگیان نم خورده است چشمتان صاحب نظر دل مرده است
سوز و مستی را مجو از تاکشان
عصر دیگر نیست در افلاکشان

نکات ضعف نظام آموزشی

بزرگترین ضعف نظام آموزشی، از دیدگاه اقبال رحمته الله علیه این است که انسان را از سخت کوشی باز می دارد و به راحت طلبی و بی تحرکی وامی دارد و محصل گویا اقیانوس آرام و بی حرکت است که حرکت و اضطرات در آن وجود ندارد، همچنین این تعلیم، محصل را فرنگی مآب تجمل طلب قرار می دهد، در یک قصیده می گوید: «ای جوان مسلمان، میز و مبل خانه ات فرنگی و فرش منزلت خارجی است، من وقتی ترا در این خوشگذرانی می بینم خون گریه می کنم، تو اگر پادشاه جهان هم باشی، چون بازوی حیدری و استغنائی سلمانی نداری، هیچ خیری در تو نیست.»

یکی دیگر از نکات ضعف این شیوه آموزش این است که اضطراب فکری بوجود می آورد و یقین را از دل می رباید و به سوی بی دینی و مکتبهای فاسد رهنمون می شود او

می گوید کوری وبی سوادى هزار بار از این گونه دانش بهتر است :

علم حاضر پیش آنان در سجود شک بیفزود و یقین از دل ربود
هزار بار بهتر متاع بی بصری ز دانشی که دل او را نمی کند تصدیق
زمن گیر این که نادانی نکو کیش
زدانشمند بی دینی نکوتر

از نظر اقبال رحمته اللہ علیہ، این نسل موجودی مستقل وزنده نیست بلکه سایه ای است از اروپا و حیات او عاریت است که از غرب گرفته است در بیتی می گوید به ظاهر فکر می کنی که جوان تحصیل کرده زنده است اما در حقیقت مرده است زیرا زندگی اش را از غرب عاریت گرفته است، در ضمن بیتی به زبان اردو خطاب به غرب گرایان می گوید :
«وجود شما تجلی فرنگ است زیرا پرورده فرنگ هستید و جسم عنصری شما از خود شناسی عاری است ، در نگاه تو وجود خدا ثابت نیست و در نگاه من وجود تو ثبوتی ندارد» همین مطلب را در شعری به زبان فارسی نیز اینگونه آورده است :

تو می گوئی که من هستم، خدانایست جهان آب و گل را انتها نیست
هنوز این راز بر من ناگشوداست
که چشم آنچه بیند هست یا نیست

نکته ضعف دیگر ، اینکه نظام تعلیم عربی، روح معنویت را در جوانان مسلمان تضعیف نموده و عنصر مردانگی آنها را نابود ساخته است ، طوری که جوان ، زن صفت بار آمده که قدرت جهاد و تحمل مشکلات را ندارد ، خطاب به یکی از مریبان می گوید : «ای مربی نسل جدید ، درس تواضع و فروتنی ، اعتماد به نفس و استغفار و سخت کوشی به آنان بیاموز ، زیرا غرب آنها را جز شیشه گری ، چیزی نیاموخته است ، بردگی دو قرن متوالی افکار و قلوب آنها را سست گردانیده است ، پس راه ایجاد اعتماد به نفس و غلبه بر اضطراب فکری را برای آنان بنما».

از نظر اقبال رحمته اللہ علیہ این گناهی نابخشودنی است ، و علمی که مجاهد را خلع سلاح کند ،

پرکاهی ارزش ندارد:

من آن علم و فراست با پرکاهی نمی‌گیرم

که از تیغ و سپریگانه سازم مردغازی را

اقبال رحمته می‌گوید، بزرگترین نکته ضعف این دانش این است که انسان را از ابتکار و اجتهاد باز می‌دارد و روح تقلید کورکورانه و جمود فکری را در انسان زنده می‌کند، می‌گوید جای بسی تأسف است که کسانی که شایستگی امامت و رهبری را داشتند، خود به چنگ تقلید از زمانه گرفتار آمده‌اند:

مسلمانی که در بند فرنگ است دلش در دست او آسان نیاید

ز سیمائی که سودم بر در غیر

سجود بودر و سلمان نیاید

در جایی دیگر می‌گوید^(۱) ای جوان مسلمان، آیین فرنگ دیگر کهنه شده، به جلوه‌های گوناگون این روباه مکار خیره مشو، خود را باز یاب و از چنگ اسارت او آزاد ساز، می‌گوید:

کهنه شد افرنگ را آئین و دین سوی آن دیر کهن دیگر مبین

درگذر از جلوه‌های رنگ رنگ خویش را دریاب از ترک فرنگ

گر زمکر غریبان باشی، خبیر روبه‌ی بگذارو شیری پیشه گیر

ای به تقلیدش اسیر آزاد شو

دامن قرآن بگیر آزاد شو

درجایی دیگر می‌گوید ای مسلمانانی که جهان تحت سیطره تو بود، اکنون چرادریوزه‌گر شده و منت کش احسان بیگانگان هستی، بی‌نوائی خود را با سخت‌کوشی جبران کن، مانند حضرت عمر خطاب (رض) باش که وقتی تازه یانه اش

۱- این قسمت توسط مترجم افزوده شده است.

بر زمین افتاد، و دیگران خواستند، تازیانه را به دستش بدهند، قبول نکرد و خوداز شتر پیاده شد و تازیانه را برداشت و زیر بار منت دیگران نرفت :

ای فراهم کرده از شیران خراج گشته ای روبه مزاج از احتیاج
 از خم هستی می گلفام گیر نقد خوداز کیسه ی ایام گیر
 خود فرود آ از شتر مثل عمر الحذر از منت غیر الحذر
 فطرتی کوبر فلک بندد نظر
 پست می گردد ز احسان دگر

می گویدگر چه محتاج و نیاز مند باشی زیر بار دیگران مرو، و با این منت کثی آبروی ملت اسلام را پیش جهانیان نریز، تا فردای قیامت در پیشگاه پیامبر شرمنده نباشی :

گرچه باشی تنگ روز و تنگ بخت درره سبیل بلا افکنده رخت
 رزق خویش از نعمت دیگر مجو موج آب از چشمه ی خاور مجو
 تا نباشی پیش پیغمبر خجل روز فردائی که باشد جان کسل
 همت از حق خواه و باگردون ستیز آبروی ملت بیضا مریز
 وای بر منت پذیر خوان غیر گردنش خم گشته ی احسان غیر
 خویش را از برق لطف غیر سوخت
 با پیشیزی مایه ی غیرت فروخت

علوم و فنون از نظر اقبال

دکتر محمد اقبال رحمته الله علیه در باره علوم و فنون ، شعر و ادب آراء صائب و نیکوئی دارد که عصاره تفکر و تجربه وی هستند، از جمله اینکه می گوید: شعرو ادب ، نیرو و موهبت بزرگ الهی است که انسان به وسیله آن در جامعه ، انقلاب فکری به وجود می آورد

وعلیه اوضاع فاسد قیام می کند و در قلوب حماسه و شور زندگی می آفریند و مردم را به سوی خیر و نکوئی رهنمون شده از معتقدات فاسد و انحراف باز می دارد، می گوید:

فکر صالح در ادب می بایدت

رجعتی سوی عرب می بایدت

او می گوید شعر و ادب بی سوز و عشق، ماتم است، و اینگونه شاعر «مرده» نام دارد نه مرد:

حرف او جاویده و بی سوز و درد مرده خواننده اهل درد او رانه مرد

زان نوای خوش که نشنا سد مقام خوشتر آن حرفی که گویی درمنام

سوز و مستی نقشبند عالمی است

شاعری بی سوز و مستی ماتمی است

از دیدگاه او قلم ادیب و شاعر، باید تأثیر عصای موسی را داشته باشد و رسالت خود را در جهان ادانماید، ادبیاتی که در راه جمع آوری مادیات یا ارضاء ثروت و تمندان و حکام یا تحریک غرائز شهوانی، به خدمت گرفته شود یا وسیله ای برای لهو و سرگرمی و تسلی خاطر باشد، ادبی مظلوم و بی فائده است که از مسیر واقعی منحرف شده است، در یک شعر می گوید: من منکر زیبا پسندی نیستم، این امر طبیعی است اما ادب

و دانشی که جامعه را مانند عصای موسی تحت تأثیر قرار ندهد، چه سودی دارد؟

سینه شاعر تجلی زار حسن خیزد از سینای او انوار حسن

از دمش بلبل نوا آموخت است غازه اش رخسار گل آفروخت است

عند لیب او نوا پرداخت است حیلہ ای از بهر ما انداخت است

تا کشد مارا بردوس حیات

حلقه ی کامل شود قوس حیات

محمد اقبال رحمته اللہ علیہ معتقد است که ادب به حد اعجاز نخواهد رسید تا زمانی که حیات و قدرت آن، از اعماق قلبی زنده مدد نگیرد و با خون دل سیراب نشود، در شعری

رسالت شعر و ادب را بیان نموده می گوید: «ای اهل ذوق و اهل نظر، ذوق و نظر چیز خوبی هستند اما نظری که حقیقت را درک نکند چه ارزشی دارد؟ شعری که شور زندگی و حماسه نیافریند، سودی ندارد نسیمی که گلها را پژمرده کند، نوزیدنش بهتر است، ادبی که روح زندگی و ثبات را نابود کند، زشت را خوب و مرگ را حیات جلوه دهد و بلند پروازی را از شاهین بگیرد و زیبایی او با صداقت و واقعیت هماهنگ نباشد زهر قاتل است، که از راه گوش در انسان تزریق شده است.

وای قومی کو اجل گیرد برات شاعران و ابو سد^(۱) از ذوق حیات
خوش نماید زشت را آینه اش در جگر صد نشتر از نوشینه اش
بسوسه ی او تازگی از گل برد ذوق پرواز از دل بلبل برد
می رباید ذوق رعنائی ز سرو جره شاهین^(۲) از دم سردش تذرو^(۳)
نغمه هایش از دلت دزدد ثبات مرگ را از سحر او دانی حیات
حسن او را با صداقت کار نیست در یمش جز گوهر تف دار نیست
ای دلت از نغمه هایش سردجوش
زهر قاتل خورده ای از راه گوش

اقبال رحمته الله علیه اینگونه معتقد است اما برعکس می بیند که، در ادبیات اسلامی «زن» حکمفرماست، شاعر از زن و عشق جنسی سخن می گوید گویا در جهان جز سرمایه زن چیزی نمی بیند و جز زن چیزی دیگر وجود ندارد، این عقیده جدیدی است در «وحدة الوجود» که می توان آن را (وحدة الشهود) نامید، در شعری می گوید: جای بسی تأسف است که بر اعصاب و روان شاعران، هنرمندان و نویسندگان کشور ما، زن

۲- جره شاهین یعنی شاهین نر

۱- روی گردان شود

۳- تذرو، پرنده ای است که سطح پرواز او پائین است و لانه خود را روی زمین درست می

کند به ترکی قرفاول و به عربی تذروج، و به فارسی تورنگ و جوربو می گویند.

و عشق زن چیره گشته است» بدون شک این تصویر، بر مسیر عمومی ادب در خاور اسلامی بسیار صادق می آید، از اینجاست که اقبال رحمته الله علیه از این وضع به ستوه آمده و فریاد می کند که:

ای مسلمانان فغان از فتنه های علم و فن
 اهرمن اندر جهان ارزان ویزدان دیرباب

علامه اقبال رحمته الله علیه در زمینه فلسفه و علوم حکمت نیز رأی ویژه ای دارد او معتقد است که فلسفه بدون جهاد و فداکاری باقی نمی ماند، فلسفه ای که در، چارچوب مطالعات و بحثهای علمی و مناقشات لفظی و بحثهای ما بعد الطبیعه منحصر باشد و با مسائل زندگی و جامعه کاری نداشته باشد، فلسفه ای است رو به زوال که توان زنده ماندن ندارد، در یک بیت به زبان اردو می گوید: فلسفه ای که با خون دل نوشته نشود، فلسفه مرده یا در حال مرگ «است، جانی دیگر در باره فلسفه غرب می گوید:

مکسدر کر مغرب چشمه های علم و عرفان را
 جهان را تیره تر سازد چه مشائی چه اشراقی

حکمت و فلسفه را همت مردی باید
 تیغ اندیشه بروی دو جهان تاختن است

اقبال رحمته الله علیه پس از تفکر و تحقیق و مطالعه عمیق در فلسفه به این نتیجه رسیده بود که فلسفه در حل مشکلات زندگی ناکام است، و آن همچون صدف در خشنده ای است که از مروارید خالی است، نه با زندگی و مبارزه کاری دارد و نه برای بشر برنامه زندگی دارد، تنها دین است که نظم جامعه، ارائه راه حل و برنامه زندگی را به عهده دارد، و حضرت محمد (ص) تنها منبع کسب این علوم است، اقبال رحمته الله علیه خطاب به یکی از دوستان هاشمی نسب خود که سخت تحت تأثیر فلسفه قرار گرفته بود، در قصیده ای چنین می گوید: «ای سید، همانگونه که می دانی من از خانواده ای برهن

هستم که اصلم به سومنات^(۱) می رسد آبا واجداد من غیر مسلمان بودند، ولی تو از سادات هستی و به سردار، اولین و آخرین محمدرسول الله(ص) نسبت داده می شوی، اما باز هم راه او را ترک داده گرفتار بند فلسفه شده ای، من در اعماق فلسفه غوطه خورده ام و فلسفه باگوشت و خونم در آمیخته است اما راه تحقیق را در پیش گرفته و فلسفه را از لوح دل فروشستم، زیرا پس از تحقیق و مطالعه به این نتیجه رسیده ام که حکمت فلسفی حجابی است در برابر حقیقت، انسان را از زندگی دور نگه می دارد، مباحث و مسائل پیچیده آن روح را نابود می کنند، نظام فلسفه «هگل» نیز که تو شیفته آن هستی صدف تو خالی است که بر اساس وهم و گمان استوار است ای سید، مشعل قلب در زندگی تو خاموش است، شخصیت خود را از دست داده و اسیر در برگسن^(۲) شده ای بشر نیاز به آرامش و برنامه زندگی دارد اما فلسفه در این زمینه آنها را یاری نمی کند، حالانکه اذان مومن جهان را روشن و بیدار می کند، همانا دین است که نظام زندگی را به عهده دارد، و دین بجز در دامان ابراهیم و محمد(ص) حاصل نمی شود پس تعالیم جد خود را لازم بگیر، تاگی ای فرزند علی مرتضی، از ابوعلی سینا تقلید می کنی، تو که راه را از چاه نمی شناسی، پس رهبر قریشی (یعنی رسول الله(ص)) برای تو بهتر است از رهبر بخارائی (یعنی ابن سینا).

دل در سخن محمدی بند ای پور علی زبوعلی چند

چون دیده راه بین نداری

قائد قرشی به از بخاری

درجائی دیگر می گوید:

بوعلی داننده آب و گل است بیخبر از خستگیهای دل است

۱- سومنات، بت خانه معروف هند است که سلطان محمود غزنوی بعد از فتح، بت بزرگ

۲- حکیم معروف فرانسوی (مترجم).

آن را شکست.

نیش و نوش بوعلی سینا بهل
چاره سازیهای دل از اهل دل

کوتاه سخن اینکه اقبال رحمته الله علیه عقیده دارد که نظام تعلیم جدید، در ادای رسالت خویش و در تربیت نسلی که برای خود و جامعه خویش مفید باشد و راه خوشبختی را در پیش گیرد، ناکام مانده است، بلکه برعکس، تحصیل کرده امروزی از جنرافیای آفریقا و قطب شمالی و زندگی حیوانها و نباتات، اطلاعات فراوانی دارد، اما در زمینه شناخت شخصیت خویش دانستنیهای اندکی دارد، برق و بخار واتم را به اختیار درآورده اما قوای خویش را نمی تواند کنترل کند، مانند پرندگان به هوای پرده و مانند ماهی در دریا شنامی کند اما آداب راه رفتن بر روی زمین را نمی داند:

از کلیمی سیق آموز که دانای فرنگ
جگر بحر شکافید و به سینا نرسید

این همه در اثر آموزش است که توازن و فطرت او را فاسد ساخته است، سایه چگونه راست می شود در حالی که اصل کج باشد؟ در یک قصیده می گوید: «جای تعجب است کسی سیارات و کهکشانها را مسخر کرده نمی تواند شب تاریک زندگی خود را روشن کند، کسی که به کره ماه سفر می کند، نمی تواند در جهان افکار خود سفر کند، کسی که مسائل پیچیده فلسفی را حل می کند، تاکنون نتوانسته نفع و ضرر خود را تشخیص دهد».

تصویری از جوان مسلمان

دکتر محمد اقبال رحمته الله علیه، در پایان، برای جهان اسلام جوانانی مومن، متعهد، راستگو، پاکدامن، آزاد مرد و با شهامت را تمنا می کند که در میدان جنگ شیر بیشه و در میدان زندگی صفا کیش و مهربان باشند، شیرینی عسل و تلخی حنظل، هر دو را جمع داشته باشند، این را برای دشمنان و آن یکی را برای دوستان جای گل، گل، و جای خار، خار،

باشند، عزمی آهنین واراده ای محکم داشته و در برابر مشکلات سنگ زیرین آسیا باشند و در جنگ و صلح، عقیف و حق طلب بوده و اهداف بزرگی را دنبال کنند، در حالت فقر، مستغنی و در غیر او حالت ثروت، درویش و بخشنده بوده و هرگز زیر بار منت دیگران نروند و مرگ با عزت را از زندگی با ذلت ترجیح دهند، در جمع دوستان چون ابریشم نرم و در برابر دشمنان شمشیر برنده باشند، گاهی شبنم باشند که طراوت و شادابی گل را فراهم آورند و گاهی طوفان که دریاها را به لرزه در آورند می گوید:

بده اورا جوان پاکبازی سرورش از شراب خانه سازی

قوی بازوی او مانند حیدر

دل او از دوگیتی بی نیازی

جوانی را تمنا می کند که اگر در مسیر او سنگ و کوه حایل شود، سیل خروشان و اگر با گلستان برخورد کند، آب جاری باشد، جوانی که شکوه ایمان صدیق و شجاعت علی فقر ابوذر و صدق سلمان را یکجا داشته باشد ایمان و یقین او در میان اوهام روزگار مانند چراغ راهب در تاریکیهای صحرا فروزان باشد، حکمت و فراغت و اذان سحر از ویژگیهای او به شمار آید، شهادت در راه خدا را از حکومت و غنیمت محبوبتر بداند، در هر مکان، مرد میدان، شیر یزدان، قهرمان زمان باشد، ارزش و قیمت خود را تاجانی بالا برد که کسی جز پروردگار یارای خریدنش را نداشته باشد، اهداف عالی و تلاش و جهاد او را از تجمل و خود آرائی باز دارند، شخصیت خود را بشناسد و خویش را از تقلید طاووس «در رنگ» و بلبل «در آواز» بالاتر بداند، آرزوی پرورش چنین نسل مومن و متعهد است می گوید من از پیران ناامیدم، خدایا جوانان را از سوز و گداز من بهره ای نصیب کن و فهم سخن مرا برای آنان آسان گردان.

من که نومیدم زیران کهن دارم از روزی که می آید سخن

بر جوانان سهل کن حرف مرا بهر شان پایاب کن ژرف مرا

نوجوانی را که بینم بی ادب روز من تاریک می گردد چو شب

تاب وتب در سینه افزایش مرا
یادعهد مصطفی آید مرا

قیام محمد اقبال علیه غرب گرایی^(۱)

در آغاز قرن بیستم، جوانان اسلامی با علاقه زیادی در دانش و علوم غربی، پیش می رفتند و آنها را در دانشکده های مرفعی هند، می آموختند، دیگر ترس و وحشت از استعمار انگلیس از بین رفته بود.

گروه گروه دانشجویان، بعنوان هیأت های فرهنگی عازم اروپا بودند و در شهرهای مختلف آن اقامت نموده از منابع علوم و فرهنگ آن، زیر نظر اساتید بزرگ بهره مند می شدند و با تمدن غرب از نزدیک آشنا گشته و در ریشه های آن غور می کردند و با همه فلسفه ها، مکتب ها و نظامهای غربی آگاه می شدند و به غرور و نخوت ملی و به ویژگیهای اقوام اروپائی پی می بردند و در عین حال از نقاط ضعف و عوامل و رشکستگی و علانم سقوط در جامعه غربی غافل نبودند.

این مطالعات، تعمق ها و زندگی در کشورهای اروپائی حسن کنجکاوای آنها را بر می انگیخت تا بیشتر در مکتبهای فکری آنها مطالعه کنند و سپس با تفکرات شرقی و فلسفه های اصیل اسلامی تطبیقش دهند، این ایمان که همچون آتش زیر خاکستر، همواره در التهاب بود، آنها را وادار ساخت که نسبت به ماهیت تمدن غرب و سر نوشت آن اظهار تردید کنند و به آن بایک نوع یأس بنگرند و بالاخره بر ضد آن انقلاب کرده بی آنکه واقعیات را انکار و بر حقایق پرده بکشند.

۱- اقتباس از کتاب دیگر مؤلف «ارزیابی تمدن غرب» ترجمه آقایان سید

محمد تقفی و علی اکبر مهدی پور

در پیشاپیش این گروه انتقاد کننده محمداقبال رحمته الله علیه لاهوری قرار دارد که بحق، یکی از نوابغ بزرگ شرق است که در آغوش تمدن غربی تربیت یافته و از بزرگترین اندیشمندان بزرگ اسلامی است که نظیر آن را مشرق زمین کمتر به خود دیده است، او با دیدی عمیق و بی طرفی کامل عیبهای تمدن غربی را بازگویی کند، از میان عده زیادی که به غرب سفر کرده و تحصیل نمودند، هیچکس چون اقبال این تمدن را مورد انتقاد قرار نداده و با صراحت علیه آن قیام نکرده است.

اقبال رحمته الله علیه نقاط ضعف اساسی این تمدن ماشینی را ملاحظه کرده و فسادای را که در تار و پود آن، بخاطر گرایش به مادی گری، و انقلاب بر ضد ادیان و ارزش های اخلاقی و انسانی ریشه دوانیده است بررسی نموده و علل و عواملی را که روح این تمدن را آلوده کرده است، بازگو می کند.

او می گوید: آلودگی روح تمدن غربی را از دل، پاک کنید، اقبال رحمته الله علیه از اساس بی دینی و الحاد این تمدن و اینکه تار و پودش با انقلاب بر ضد دین و اخلاق عجین شده و سربراستان بت ماده گذاشته و برای آن پرستشگاه نوی می سازد یاد نموده و از آن به سختی انتقاد می نماید، او در دیوان خود تحت عنوان «پس چه باید کرد ای اقوام شرق» چنین می گوید:

لیکن از تهذیب لادینی گریز زان که او با اهل حق دارد ستیز
 فتنه هالین فتنه پرداز آورد لات و عزی در حرم یاز آورد
 از فسـونشـدیده دل نابصیر روح از بی آبی او تشنه میر
 لذت بیـتایی از دل می برد بلکه دل زین پیکر گل می برد
 کهنه دزدی غارت او بر ملاست
 لابه می نالد که داغ من کجاست

در همین مثنوی می گوید: شعار تمدن جدید، چپاول و غارت اصول انسانی و کشتن افراد نوع بشری است دیده همبستگی آن تجارت و اقتصاد می باشد، از این رهگذر دنیا

هرگز روی صلح و صفا و محبت و صمیمیت به خود نخواهد دید مگر اینکه ریشه های غلط این تمدن را بسوزانید:

شیوه تهذیب نو آدم دری است پردهٔ آدم دری سوداگری است

تابه و بالا نگردد این نظام

دانش و تهذیب و دین سودای خام

باز می گوید: این تمدن نسبت به سن خودش هنوز تازه و جوان است ولی در حال احتضار و جان دادن، و اگر هم نمیرد بالاخره باختر خودانتحار خواهد کرد، تازه این خودکشی چندان هم عجیب نیست زیرا این یک قانون طبیعی است که هر لانه ای روی شاخهٔ ضعیفی ساخته شود محکم نمی ماند، و سرانجام به خرابی می گراید و بعید نیست که میراث های دینی و کلیساهای آن را یهود به ارث ببرد.

نور تمدن غرب درخشان و مشعل زندگی آن فروزان است اما در میان سرزمین های آن نه کسی پیر و موسی است تا از او الهام بگیرد و حرف بشنود و نه مانند ابراهیم است که بت ها را بشکند و آتش را به گلستان تبدیل کند:

جلوه اوبی کلیم و شعلهٔ او بی خلیل

عقل ناپروامتاع عشق را غارتگراست

در هوایش گرمی یک آه بی تابانه نیست

رنداین میخانه را یک لغزش مستانه نیست

غربیان در علم و صنعت پیش رفته اند اما چون احساس و روح را در خود کشته اند در دریای ظلمانی خود شناورند، دریائی که ساحل آن ناپیدا است، عمارت های بانکی با تمام نظافت و زیبایی بر همه بناهای دینی و کلیسایی برتری دارد، تجارت و اقتصاد آن، قماری است که یک نفر سود و میلیونها انسان خسارت می بیند، این علم و دانش، سیاست و حکومت که اروپا به آن افتخار می کند، جز مستی الفاظ توخالی و عاری از حقیقت چیز دیگر نیست، رهبران اروپا خون ملت ها را می مکند و بعد درس مساوات

و عدالت اجتماعی و اعلامیه حقوق بشر می دهند، بطالت، بی عاری، می خواری و فقر معنوی، سرمایه تمدن فرنگی است، ملتی که بهره ای از وحی آسمانی و عنایت الهی نداشته باشند آخرین مرز نبوغ آنها تسخیر برق و بخار خواهد بود، تمدنی که تنها در آن ماشین های اتوماتیک و صنایع خشک، حاکم باشد، دل در آن می میرد و وفا و محبت و اصول انسانی پایمال می شود.

انتقاد و ارزیابی تمدن غربی و بررسی اساسها و روشهای فکری آن که اقبال رحمته الله علیه در سخنرانی های علمی خود در مدراس (شهری در هندوستان) ایراد کرد و بعدا به عنوان احیای فکر دینی در اسلام منتشر گشت، به طبیعت حال خود، اثر عمیق و نفوذ عجیبی داشت، زیرا فضای بحث های فلسفی غیر از جو شعر و ادبیات است، در یکی از بحث های خود از طبیعت تمدن مادی غرب و انسان عصر و تربیت یافته دنیای معاصر درباره مشکلاتی که در زندگیش به وجود آمده چنین می گوید: انسان معاصر با آن همه مکتبهای فلسفی و ورشته های تخصصی علمیش، هنوز خود را در میان یک اضطراب و تشویش و دلهره احساس می کند مذهب طبیعی انسان معاصر، اگر چه او را بر قوای طبیعت و رموز هستی مسلط کرده اما در مقابل ایمان و آرامش روحی رادر مسیر زندگی از او گرفته است.

نیروی فکری و خلاقه این انسان او را بی بصیرت ساخته و از توجه و روی آوری به زندگی روحانی کامل که در اعماق دل می جوشد باز داشته است در میدان اندیشه با ضمیر و وجدان خویش در کشمکش دائم و در میدان اقتصاد و سیاست با دیگران درگیر است و از این رهگذر است که ارتباط خود را با انگیزه های درونی خود گسسته است، کوچکترین ضرری که فلسفه مادی برای او به ارمغان آورده همان هرج و مرج و بی بندوباری زندگی اوست و این همان است که «هکسلی» هم آنرا

فهمیده‌واز آن انتقاد نموده‌است.^(۱)

سوسیالیسم جدید با رجز خوانی افراطی خود گرچه با افقی گسترده، وسیع به نظر می‌رسد، اما آن نیز اصول فلسفی خود را از افکار حاد طرفداران هگل اتخاذ کرده است که با تمام قدرت و هدف‌گیری، از ماده و ماده پرستی، حمایت می‌کند در این صورت او هم نمی‌تواند دردهای انسانی را علاج کند.

اقبال رحمه‌الله لاهوری جامعه اروپانی امروزی را جامعه‌ای می‌داند که در آن رقابت و تناقض و حشیرانه حاکم است و تمدن غرب را تمدنی می‌داند که وحدت روحی را در سایه نزاع ارزشهای انسانی و ارزشهای سیاسی از دست داده است.

محمد اقبال (همانند هر متفکر با اطلاع) کاپیتالیسم و کمونیسم را دوشاخه درخت ماتریالیسم «مادی» و هر دو تمدن را از یک سیستم متشابه یکی شرقی و دیگری غربی که هر دو در یک اصول و یک طرز فکر و یک نگاه محدود به انسان مشترک هستند، نگاه می‌کند.

از قول جمال‌الدین افغانی «اسدآبادی» (که در یک سفر خیالی با او مصاحبه می‌کند) چنین می‌گوید:

غربیان گم کرده‌اند افلاک را	در شکم جویند جان پاک را
رنگ و بوی از تن نگیرد جان پاک	جز به تن کاری ندارد اشتراک
دین آن پیغمبر حق ناشناس	بر مساوات شکم دارد اساس
تا اخوت را مقام اندر دل است	بیخ او در دل، نه در آب و گل است
هم ملوکیت بدن را فربهی است	سینه بی نور او از دل تهی است
هر دو جان نا صبور و ناشکیب	هر دو یزدان ناشناس آدم فریب
زندگی این را خروج آن را خراج	در میان این دو سنگ، آدم زجاج

۱- احیای فکر دینی ۲۱۵-۲۱۶ م.

این به علم و دین و فن آرد شکست آن برد جان را ز تن نان را زدست
غرق دیدم هر دو را در آب و گل
هر دوراتن روشن و تاریک دل

تمدن غرب در کشورهای اسلامی

محمد اقبال رحمته الله علیه لاهوری معتقد است که این تمدن نمی تواند کشورهای اسلامی را سعادتمند سازد و مجد و عظمت گذشته را به آنها بازگرداند. تمدنی که خود در آستانه مرگ است نمی تواند دیگری را زنده کند اروپا در برابر هدیه کشورهای شرقی که به آن پیامبری چون عیسی (ع) از شام (سوریه) داده بود به بدی پاسخ داد و خیر شرق را با شر خود معاوضه کرد عیسای مسیح برای اروپا عفت، مواسات، رحمت و گذشت و عاطفه آورد متقابلاً اروپا همه اینها را با شراب، قمار و فسق و فجور، زنان بدکار معاوضه کرد.

انتقاد از پیشگامان غرب زده شرق

محمد اقبال رحمته الله علیه نسبت به پیشگامان تمدن و به عبارت گویاتر غرب زدگان کشورهای اسلامی سوءظن داردومی ترسد که این تبلیغ به تمدن و تجدید، حيله و پيوششی باشد به تقلید از فرنگ، می گوید: «من از زعمای تجدد خواه شرق ناامید هستم زیرا آنها از علوم اسلامی و از علوم روز و فرهنگ آن اطلاع کافی ندارند و افراد توخالی هستند».

اقبال رحمته الله علیه با هر تقلید کور کورانه ای در میان هر ملتی از ملتهای دنیا بویژه در ملتی همچون ملت اسلام که برای رهبری، دیگر لیاقت و شایستگی دارند مبارزه میکند می گوید:

«تنها چیزی که در این جهان دگرگون می گردد زمان است و بس، ای مسلمان هرگز با شخصیت و کیان خود به وسیله تقلید کور کورانه از تمدن غرب بازی نکن. زیرا که این،

تنها گوهر ارزنده ای است که به تو ارزانی شده، تجدد به معنای غربگرایی، شایسته امتی است که تنها در زمینه عیاشی و بوالهوسی فکر می کند نه لایق ملتی هم چون ملت اسلام من از کسانی که ملت اسلام را به تجدد و غربگرایی می خوانند احتیاط می کنم، می ترسم که این حیلای باشد برای تقلید کورکورانه از غرب».

اوملهای شرق اسلامی را که شایسته رهبری وزعامت بودند و اکنون به صورت شاگرد و دنباله رو تمدن غرب در آمده اند به شدت مورد انتقاد قرار میدهد و در ضمن یکی از اشعارش (که گویا ملت ترکیه را خطاب می کند) می گوید: آنها تیکه می توانستند رهبر زمان خود باشند حالا از روی جهالت مقلد شده اند.

اقبال رحمته در «جاویدنامه» انتقاد امیر سعید حلیم پاشا را از انقلاب اتاترک به تفصیل نقل می کند و یادآور می شود که انقلاب ترکیه و رهبرش از هرگونه ابتکار و اصالت فکر و اندیشه و طرح ریزی محروم بود، او جز کپی ای (فتوکپی) اروپا چیز دیگری نبود:

مصطفی ^(۱) کواز تجدد می سرود گفت: نقش کهنه را باید زدود
نونگردد کعبه رارخت حیات گر زافرنگ آمدش لات و منات
ترک را آهنگ نودر چنگ نیست تازه اش جز کهنه ی افرنگ نیست
سینه ی او را دمی دیگر نبود در ضمیرش عالمی دیگر نبود

لاجرم با عالم موجود ساخت

مثل موم از سوز این عالم گداخت

نظام آموزش غربی و تأثیر آن

علامه اقبال رحمته که شخصا در آتش آموزش غربی سوخته است، حقیقت این دانش را با تعبیری شیوا و تحقیقی عمیق بیان کرده است، آن جا که می گوید:

چو می بینی که رهن کاروان کشت چه پرسوی کاروانی را چه سان کشت؟

۱- منظور «کمال اتاترک» است.

مباش ایمن از آن علمی که خوانی که از وی روح قومی می توان کشت !
 ودر جای دیگر دگرگونی خطرناک و ریشه داری را که شیوه آموزش جدید، درد دل و دماغ
 نسل جوان ایجاد می کند، بررسی کرده می گوید:

«شیوه آموزش بسان اسیدی است که شخصیت موجود زنده را آب کرده به هر شکلی
 که بخواهد، در می آورد، این اسید از هر ماده شیمیائی دیگر، مؤثر تر است، زیرا
 قادر است که یک کوه بلند و بالائی را ذوب کرده تبدیل به یک مشت خاک بکند» علامه
 اقبال معتقد است که شیوه آموزش غربی توطئه ای است که برای برجیدن بساط دین
 و اخلاق چیده اند و لذا می گوید:

«شیوه آموزش غربی، دامی است که برای شکار کردن ملت مسلمان گسترده اند،
 و توطئه ای است که برای برجیدن دین و اخلاق چیده اند».

علامه اقبال رحمته الله علیه جزء افراد معدودی است که تا قعر اقیانوس آموزش پرورش مغرب
 زمین فرو رفتند و نه تنها صحیح و سالم بازگشتند بلکه دُرّ ناب و گوهر درخشانی نیز
 باخود به ارمغان آوردند و اعتقادشان به جاودانگی اسلام راسخ تر
 و استوار تر گردید، اگر چه در مورد اقبال رحمته الله علیه نمی توانیم ادعای کنیم که به آموزش غربی
 هرگز اعتنا نکرده و در برابر فلسفه غرب هرگز تسلیم نشده است ولی آن چه مسلم
 است این است که همانند دیگر معاصرانش در بوته آنها آب نشد و در افکار و عقاید
 آنها هضم نگردید، از این رهگذر اقبال رحمته الله علیه حق دارد در مورد خویشتن بگوید:

طلمس علم حاضر را شکستم	ریبدم دانه و دامش گسستم
خدا داند که مانند براهیم	به نار او چه بی پروا نشستم

* * *

انسان کامل از دیدگاه محمد اقبال

تلاش و جستجوی انسان :

مولانا جلال الدین رومی در قطعه شعری می گوید: «دیشب پیر مردی دیدم که چراغی در دست داشت و گرد شهر می گشت، گویا چیزی را گم کرده بود، از او پرسیدم: آقادیبال چه می گردی؟ در پاسخ گفت: از معاشرت با حیوانات درنده خسته شده‌ام، اینک در جهان دنبال انسان می گردم، از همراهان سست عنصر به ستوه آمده‌ام، به دنبال شیر مردی می گردم که چشم خود را بادیدن او خنک کنم، گفتم: خود را بیشتر زحمت نده، برگرد که من نیز همچون تو مدتی به دنبال این آزاد مرد گشته‌ام، اما اثری از او یافت نمی شود، پیر مرد، سری تکان داد و گفت: آری! همان چیزی نایاب آرزوی من است.»

دی شیخ با چراغ همی گشت گرد شهر کز دیو و دد ملولم وانسانم آرزوست
 زین همرهان سست عناصر دلم گرفت شیر خدا ورستم دستانم آرزوست
 گفتند که یافت می نشود جسته ایسم ما گفت آنکه یافت می نشود آنم آرزوست

محمد اقبال رحمته الله علیه نیز، ملاح دیوان ماندگارش «اسرار خودی» را با هدین شعر مولانا آغاز کرده است، به نظر بنده، منظور اقبال رحمته الله علیه از آوردن این قطعه شعر در اول کتابش، این است که او نیز در این زمینه با مولانا همفکر و هم عقیده بوده است، زیرا او به حکم مطالعه و تحقیق در علوم فلسفی از پیشگامان پویندگان «انسان کامل» بوده است، حال، سؤال این است که آیا اقبال رحمته الله علیه گمشده خود را یافت یا ناامید شد؟

اگر پاسخ مثبت باشد پس اقبال رحمته الله علیه به پیروزی و کشفی تازه دست یافته است که از پیروزی «کلمبس» که دنیای جدید را کشف کرد، بزرگتر و مهم تر است زیرا این کشف انسان گمشده و انسانیت تباه شده است، اگر این دو، در جهان وجود نداشته باشند

خیری در جهان نیست، جهان امروز، به انسان بیشتر نیاز دارد تا به قاره های جدید و دریاهاى ناشناخته .

انسان کامل کیست ؟

دکتر اقبال رحمته الله علیه، در اشعارش خاطر نشان می سازد که آن انسان گمشده را یافته و شناخته و از شخصیت و صفات ویژه او سخن گفته است، اقبال رحمته الله علیه این گمشده را چگونه و کجا یافته است ؟

می ترسم ، اگر انسان کامل از دیدگاه اقبال رحمته الله علیه را، برایتان معرفی کنم، شگفت زده شوید، زیرا انسانى که اقبال رحمته الله علیه صفات بلند انسانیّت را در او یافته، همان «مسلمان» است و بس.

حقا که این جواب برای کسانی که تصویری تیره و نازیبیا از مرد مسلمان پیش روی دارند، کاملا با تصویری دلپذیر که اقبال رحمته الله علیه ارائه می دهند متفاوت است، آنان از این پاسخ شگفت زده خواهند شد، اما محمد اقبال رحمته الله علیه گمشده خود را در فرد مسلمان یافته است.

مسلمان نمونه

مسلمان نمونه با ایمان و یقین ، شجاعت و قدرت روحی خویش ، در میان آدمیهای ترسو و متزلزل ممتاز است ، توحید خالص ، قناعت و زهد و ایثار و بزرگ منشی و اعتماد به نفس او را از بندگان زر و زور و شهوت پرستان و جاه طلبان و خود خواهان ممتاز می گرداند، مسلمان واقعی ارزشی برای مظاهر مادی قایل نیست و همواره در جهان رسالت خود را ایفا می کند، این مرد حق ، در برابر اوضاع و شرایط متغیر زندگی ، ثابت و استوار خواهد ماند، اما دیگران در سمت و زش باد و در جهت منافع خویش حرکت

می کنند، این مسلمان مانند درخت باروری است که ریشه آن در زمین مستحکم و شاخه هایش بر فراز آسمانند، در ضمن بیتی می گوید: «ای مسلمان، تو تنها در جهان حقیقتی زنده هستی و مابقی سراب فریبنده اند» در بیتی به زبان اردو می گوید: «همانا ایمان و یقین مسلمان نقطه پرگار حق می باشد و هر چه در جهان مادی وجود دارد، وهم، طلسم و مجاز هستند».

ابعاد وجودی مسلمان

فرد مسلمان دارای دو بعد وجودی می باشد، یکی وجود انسانی دوم وجود ایمانی، در وجود انسانی با سایر انسانها شریک است، مانند عموم مردم به دنیا می آید بزرگ می شود نیازهای بشری خود را تأمین می کند، مانند سایر مردم کسب می کند، می آموزد حکومت می کند و خلاصه او در این وجود، تابع آداب و سنن طبیعی می باشد، و به خاطر اینکه اسم مخصوص و لباس مخصوص و ملیت مخصوص دارد، از نظام طبیعت مستثنی نیست، بلکه اونیز موجی از امواج اقیانوس جامعه بشری است، اگر فردی مسلمان به این وجود عمومی بشری اکتفا کند و فقط به عنوان یک انسان (منهای ایمان) زندگی کند، موجودی ضعیف و فانی خواهد بود، که در نگاه صراف وجود (آفریدگار) ارزش چندانی نخواهد داشت، و هرگاه از دنیا برود، مرگ او ضایعه ای برای جهان بشری بشمار نمی آید. می گوید:

گرچه آدم بر دمید از خاک و گل رنگ و غم چون گل کشید از آب و گل
حیف اگر در آب و گل غلطدمام حیف اگر برتر نپردزین مقام
اما وجود ایمانی، عبارت از این است که فرد مسلمان، حامل رسالت ویژه ای است که همان رسالت انبیاء است به اصول و عقاید خاصی ایمان دارد و برای هدف مخصوص زندگی می کند، آواز این بعد سزای است از اسرار حق و پایه ای است از پایه های جهان و نیازی است از نیازهای بشر، سزاوار است که زنده بماند و ببالد بلکه لازم

است که تاجهان برپاست، او نیز وجود داشته باشد، زیرا نیاز بشر و نیاز جهان برای وجود این فرد، کمتر از نیاز شان به آب و هوا و نور و حرارت نیست، معنی و حقیقت زندگی، وابسته به روح اخلاق، ایمان و اهدافی بود که پیامبران شرح و بیان آنها را به عهده داشتند، و اینک فر دمسلمان، اعلان و ابلاغ رسالت آنها را به عهده دارد، پس اگر فر دمسلمان وجود نداشته باشد، این اهداف و رسالت ها از بین می رود بنابراین وجود و بقای مسلمان، مانند وجود خورشید و ستارگان، لازم است، نسلها و ملتها منقرض می شود، آبدیها ویران و خرابه- ها آباد می شود، دولتها و حکومتها از هم می پاشد، تمدن ها تغییر می یابد اما او همچنان ثابت و استوار است.

مسلمان زنده و جاوید است

محمد اقبال رحمته الله علیه معتقد است که مسلمان زنده جاوید است زیرا رسالت و امانت و هدف جاودانی رابه دوش دارد، در شعری می گوید: امکان ندارد که وجود مسلمان از جهان برچیده شود، زیرا وجود او کلید رسالت انبیاست و اذان او حقیقتی را آشکار می سازد که ابراهیم، موسی، عیسی، و محمد علیهم السلام آوردند، جانی دیگر می گوید: ای مسلمان، ای زنده جاوید، تو نباید از مرگ بترسی بلکه مرگ باید از تو بهراسد:

از مرگ ترسی ای زنده جاوید مرگ است صیدی تو در کمینی

منظور اقبال رحمته الله علیه این نیست که هر فرد از افراد امت اسلامی برای همیشه زنده و از قانون طبیعی مرگ مستثنی است، چگونه چنین چیزی ممکن است در حالی که حضرت ختمی مرتبت جهان را وداع گفت، منظور اقبال رحمته الله علیه این است که مسلمان، موجی از امواج دریای خروشان اسلام است، همانگونه که امواج دریا یکی پس از دیگری در شکم دریا متلاشی می شوند ولی دریا بحال خود باقی است، امواج دریای زندگی (که افراد بشر هستند) نیز تغییر می یابند ولی اصل زندگی ثابت است.

جهان برای مسلمان آفریده شده است

محمد اقبال رحمته یک قدم جلوتر رفته و معتقد است که مسلمان هدف و رمز آفرینش جهان است گرچه صحت حدیث «لولاک لما خلقت الا فلاک» جای بحث دارد، اما صحت حدیث، از روی لفظ و روایت برای اقبال رحمته مهم نیست، زیرا او از مطالعه قرآن و اسلام و تاریخ انسانی و طبیعت مسلمان و اطلاع وسیع از اوضاع جهان می فهمد که مسلمانی که خدمتگذار پیامبر است می تواند مصداق این حدیث قرار گیرد، چه رسد به شخص رسول الله (ص) پس مسلمان، خلیفه خدا در روی زمین است، جهان را برای او آفرید و علم اسماء را به او موخت و حکومت و گنجهای زمین را به او سپرد:

مسلمان راهمین عرفان و ادراک که در خود فاش بیند رمز لولاک

بدین ترتیب بر او لازم است که معتقد باشد که جهان برای او آفریده شده و در راه این عقیده و تحقق این تفکر مجاهده کند، در یک بیت می گوید: «جهان میراث مؤمن مجاهد است، و هر کس که عقیده نداشته باشد، که جهان برای او خلق شده، مؤمن کامل نیست.»

مقام مسلمان

محمد اقبال رحمته معتقد است مسلمان، آفریده نشده است که در جامعه ذوب شود و هر سو که کاروان بشری در حرکت است او نیز در همان جهت گام بردارد، بلکه به این منظور آفریده شده که مسیر تمدن، جامعه و جهان را عوض کند و بسوی خیر و نگوئی و فلاح و رستگاری رهنمون شود، زیرا او صاحب رسالت و صاحب علم و یقین است، و در این رابطه مسؤولیت دارد، او نباید از دیگران تقلید کند مقام او جایگاه رهبری و امامت و ابتکار و نوآوری است، هرگاه زمانه فاسد و جامعه از جاده مستقیم منحرف شد مسلمان نباید در برابر منکرات سکوت کند، وظیفه او امر به معروف و نهی از منکر

واصلاح فساد و افشای حق است، باید در برابر اوضاع فاسد قیام کند تا آب را به جوی باز گرداند، می گوید: مومن قلب عالم است و حرف حق را فاش گفتن آیین اوست:

مرد حق جان جهان چارسوی آن بخلوت رفته را از من بگوی
حفظ قرآن عظیم آیین تست حرف حق را فاش گفتن دین تست
تو کلیمی چند باشی سرنگون دست خویش از آستین آور برون

جایی دیگر می گوید:

حدیث کم نظران است «توبازمانه بساز» زمانه باتو نسازد توبازمانه ستیز
او معتقد است که مسلمان نباید در برابر اوضاع فاسد، از روش محافظه کاری پیروی
کند، گرچه در این راستا مجبور به تحمل به ضرب و جرح باشد، زیرا این عمل او به
مانند عمل جراحی و در راه سازندگی است، می گوید مومن باید با حشرات ایمان
خویش جهان فاسد را بسوزاند و جهانی جدید بیافریند:

زندگی را سوز و ساز از نار تست عالم نو آفریدن کار تست

اقبال رحمته در عالم خیال می گوید: «خداوند از من پرسید: آیا این عصر با عقیده و رسالت
تو مناسبت و هماهنگی دارد؟ گفتم خیر، فرمود: پس آنرا در هم شکن و پاکی نداشته
باش.»

محمد اقبال رحمته معتقد است که خضوع و تسلیم در برابر فساد و ستم، به بهانه قضا و قدر،
کار انسانهای ناتوان است، اما مومن قوی، خود قضای الهی است: هرگاه مسلمان
ارزش خود را بداند، اوضاع طبق مراد او پیش خواهد رفت می گوید:

خویشتن را تیزی شمشیر ده باز خود را در کف تقدیرده

مسلمان انقلابی

محمد اقبال رحمته الله علیه معتقد است که در طول تاریخ، انقلابهای صالح به وسیله فرد مسلمان انجام شده است، لذا فرد مسلمان همواره پیشاهنگ انقلاب و پیام آور زندگی بوده و خواهد بود، اذان فجر او، بانگ آزادی است که عمر شب سیاه به پایان رسیده و صبح صادق دمیده است، طنین همین بانگ پر قدرت بود که چهارده قرن پیش، از کوه «ابوقبیس» جهان را از خواب عمیق پانصد ساله بیدار ساخت، و انسانیت مرده را زنده گردانید، امروز نیز، این اذان، ضامن بیداری انسان و زنده ساختن وجدان بشری است، در بیتی می گوید: به درستی نمی دانم، سحری که شبستان وجود بشری را به لرزه در می آورد، همان اذان بنده مؤمن است.»

قدرت و توانایی مرد مؤمن

علامه محمد اقبال رحمته الله علیه، معتقد است که قدرت و نیروی، خارق العاده و اعجاز انگیز مرد مومن، از رسالت و ایمان او، و فنا شدن، در اراده الله سرچشمه می گیرد، از اینجانب که مرد مومن شمشیر برنده الهی قرار می گیرد که هیچ مانعی یارای مقاومت در برابر او ندارد، در قصیده ای که در «قرطبه» سروده است می گوید: دست مومن، دست توانای خداست، در هر جا پیروز، مشکل گشا و کار ساز است، جسم بنده مؤمن، خاکی ولی وجدان و فطرت او نوری است، این بنده به صفات مولای خویش متصف است (خاکی و نوری نهاد، بنده موصافات) قلب او از هر دو جهان بی نیاز است.

جایی دیگر می گوید:

مرد حق از حق پذیرد رنگ و بو

مرد حق از کس نگیرد رنگ و بو

هر زمان او را چو حق شانی دگر

هر زمان اندر تنش جائی دگر

اقبال رحمته از زبان فرمانده بزرگ سپاه اسلام، فاتح اندلس، طارق بن زیاد، هنگامی که برای پیروزی یاران عرب خود، به پیشگاه خدائیش می کند چنین می گوید: «خدایا این مجاهدین، بندگان فرمانبردار تو تصمیم گرفته اند که جهان را فتح کنند، دریاها از قدرت آنان می شکافد، زمین از صلابت آنان پاره پاره می گردد، کوهها از هیبت آنان درهم می خیزند، از روزی که ترا شناخته اند لذت معرفت تو آنان را از دو جهان بی نیاز ساخته است، هدفی جز شهادت ندارند، مقصودشان، مال غنیمت و کشورگشایی نیست، خدایا تو صحرائشینان را در خبر، نظر و اذان سحر از دیگران ممتاز گردانیده ای سوز درون و غم نجات انسان مظلوم، که از دیر باز، آرزوی جهان بود اینک گمشده خود را در قلوب آنان پیدا کرده است» شاعر یک قدم جلوتر رفته می گوید: آیا می توان قدرت بازوی مؤمن را تخمین زد؟ مؤمن بایک نگاه و یک دعا تقدیر را تغییر می دهد».

کسانی که صفحات تاریخ را مطالعه کرده اند، این گفته اقبال رحمته را به خوبی تصدیق می کنند، زیرا مسلمین در قرن اول، دشت و صحرا کوه و دریا را پشت سر گذاشتند و بی باکانه از موانع عبور کردند، داستانهای قهرمانی را در مدانی چون سعد بن ابی وقاص، خالد بن ولید، مثنی بن حارثه شیبانی، عقبه بن نافع، محمد بن قاسم ثقفی، موسی بن نصیر و طارق بن زیاد، بر صدق گفتار اقبال رحمته گواه هستند.

امت جهانی

محمد اقبال رحمته معتقد است که مسلمان حقیقتی است جهانی که از مرز محدود وطن و ملیت و از چهار چوب زمان و مکان فراتر است، و همانند طبیعت بشری در زمان و مکان وسیع تری قرار دارد، مساحت زمانی او مساحت تاریخ اسلامی و مساحت مکانی او مساحت جهان پهناور اسلام است می گوید:

می ننگند مسلم اندر مرز وبوم در دل او یاوه گردد شام وروم
 قلب ما از هند وروم وشام نیست مرز وبوم اوبجز اسلام نیست
 به نظر اقبال رحمته، مسلمانان از مفاخر تهای نژادی و عصبیت های قومی و آب و خاک پرستی
 بالاتر است :

قوم تواز رنگ و خون بالاتر است قیمت یک اسودش صدا حمر است
 اصل ملت در وطن دیدن که چه؟ باد و آب و گل پرستیدن که چه؟
 نیست از روم و عرب پیوند ما نیست پایند نسب پیوند ما
 بنظر او مسلمان در هر عصر ساقی اقل ذوق و در هر مکان شهسوار میدان شوق است
 و همه سرزمین خدا و وطن اوست، می گوید: وقتی طارق بن زیاد به جزیره ای در
 سرزمین اندلس فرود آمد، دستور داد که کشتیها را بسوزانند برخی از لشکریانش لب
 به اعتراض گشوده گفتند، این کار از نگاه عقل درست نیست، چگونه به دیار خود
 بازگردیم، طارق خندید و گفت، ما به فکر بازگشت نیستیم، همه سرزمین خدا و وطن
 ماست، فرقی بین عجم و عرب، شرق و غرب نیست :

طارق چو بر کناره اندلس سفینه سوخت

گفتند کار توبه نگاه خرد خطاست

دوریم از سواد وطن باز چون رسیم

ترک سبب ز روی شریعت کجا رواست؟

خندید و دست خویش به شمشیر بردوگفت

هر ملک ملک ماست که ملک خدای ماست

مسلمان، مظهر اخلاق خدایی:

به نظر اقبال رحمته، مرد مسلمان دارای اخلاق و صفات متفاوتی هست، که سایه و مظهر
 صفات و اخلاق خدایی هستند، مثلاً در سعه صدر و گذشت متصف به صفت خدایی

«غفار» می باشد، و در خشم به خاطر دین و قیام علیه باطل؛ به صفت خدایی «قهار» متصف است، در پاکی و پاکدامنی و پاک طینتی، مظهر صفت «قدوس» است، در درستی و سخت گیری به هنگام جنگ مظهر صفت «جبار» است، مسلمان تازمانی که حامل این صفات متنوع نباشد، نمونه کامل و تصویر راستین برای اسلام قرار نمی گیرد، هرگاه همه این صفات را در خود جمع داشت، آیت و نشانی از آیات خدا و معجزه ای از معجزات رسول قرار می گیرد، شاعر می گوید، مومن، معیار شناخت خوب و زشت و ترازوی عدل است، به وسیله او خشنودی و ناراضی خدا را می توان دریافت، اراده خدا، در عزم او متجلی است، مومن قرآن ناطق و دین سیار است، مراحل زندگی او تکراری و ظاهراً باهم یکسان و مشابه هستند مانند تکرار طبیعت و تکرار شب و روز، اما هر بار معنی و پیام تازه ای را همراه دارد، همانگونه که آیه (فَبِأَيِّ آلَاءِ رَبِّكُمَا تُكَذِّبَانِ) در سوره رحمان تکرار می شود، شاعر راست می گوید، مرد مومن در هر عصر دانش و راهنماییهای خود را برای مردم به ارمان می آورد و بانور خود تاریکیها را روشن می سازد، و شبیه عملش یکسان است همواره رسالت انبیاء را تکرار می کند و برای هر نسل به توحید خدا دعوت می کند و می گوید: ای مردم تنها خدا را پرستش کنید که خدایی جز او نیست (یا قوم اعدوا لله مالکم من اله غیره) مومن مانند سپیده دم هم جدید است هم قدیم، او قدیم است اما به وسیله او جهان تجدید می شود و جسمها، عقلها و قلوب بیدار می گردند، جدید هم هست به این معنا که نشاط و قوای او تجدید می شود، او مبتکر، بلند پرواز و بلند همت است، او مانند قطره های باران است که هر قطره غیر از دیگری است اما همه بارانند و در آبیاری زمین شریک هستند، همین است معنی گفته پیامبر (ص) که می فرماید: «امت من مانند باران است که دانسته نمی شود آغاز آن (باران) بهتر است یا آخرش» (امتی کالمطر لا یدری أوله خیر ام آخره).

مسلمان همانند خورشید است

علامه اقبال رحمته اللہ علیہ می گوید: «مسلمان مانند خورشید است که همواره می درخشد، اگر از یک جهت غروب کند از افقی دیگر طلوع می کند» آری! چه راست گفته است اقبال رحمته اللہ علیہ اگر در یک منطقه پرچم اسلام و دولت اسلامی سقوط کرده در منطقه ای دیگر پرچم آن برافراشته شده است، سقوط اندلس (اسپانیای) اسلامی فاجعه و خسارت بزرگی بود، اما در عوض، در خود قاره اروپا، یکی از بزرگترین دولتهای جهان، زیر پرچم اسلام درآمد، و آن دولت جوان آل عثمان در ترکیه بود، که در برابر قدرتهایی که اندلس را رز کرده و مسلمین را آواره ساخته بودند، قد علم کرد، سقوط غرناطه و اوج دولت عثمانی در زمان سلیمان قانونی، دو حادثه در یک عصر بودند، جهان اسلام و بغداد، توسط تاتارهای وحشی مورد حمله قرار گرفت و مظاهر تمدن اسلامی از بین رفت، اما در عین همان زمان، حکومت مسلمان هند روز به روز گسترده و شکوفا تر می شد، در اوایل همین قرن (بیستم) میلادی نیز، مسلمین از سوی اروپاییها ضربه های سخت و در ناکی متحمل شدند، کشورهای اروپایی میراث دولت عثمانی را تقسیم نموده و مملکت آن را در آفریقا غصب کردند، و سوریه، فلسطین و عراق بین متحدین تقسیم شد، اما همین عوامل، بیداری چشمگیر اسلامی موج اسلام خواهی و آزادی طلبی و بینش سیاسی و جوشش، جنبش های مختلف اسلامی، در سراسر جهان اسلام را به دنبال داشت، در دور اخیر نیز، مسلمانان دچار رنجهای فراوانی شدند، کشورهای عربی فلسطین اسلامی را از دست دادند، اما در همین فاصله زمانی دو کشور جدید اسلامی در شرق تأسیس شد، یکی کشور پاکستان و دیگری اندونیزی، همچنین، تاریخ اسلامی فراز و نشیبهایی را پشت سر گذاشته و هرگاه خورشید درخشان اسلام در یک افق غروب کرده از افقی دیگر سر برآورده است، و این بدان جهت است که

اسلام آخرین رسالت و پیام الهی است و مسلمین آخرین امتی هستند که بعد از آنها امتی دیگر نخواهد آمد، اگر این امت که حامل رسالت خدای است از بین برود، حق و حقیقت هم از بین خواهد رفت، که این برخلاف سنت الهی است.

جایگاه وجودی مسلمان

مؤلف در کتاب «دعوت و اصلاح» پیرامون شخصیت امام جلال الدین رومی، چنین نوشته است:

حکومت‌های سلطه‌گر و فلسفه‌های نادرست تحریف شده همه از عوامل بسیار مؤثری بودند که موجبات اُفت ارزش‌های انسانی و کاهش شرافت او را فراهم آوردند و از یک طرف در اثر بروز جنگ‌های خانمان سوز و مداوم در جهان و فساد اوضاع اقتصادی و اجتماعی حاکم بر بسیاری از جوامع بشری، مردم از زندگی اظهار انزجار و نفرت کرده از آینده مایوس و ناامید گشتند و دچار احساس حقارت شده و خود را در اندیشه خود حقیر و زبون می‌دیدند، و از طرفی دیگر عده‌ای از متصوف عجم ندای دعوت و فنا را سر داده و به فنا می‌که این جمله منقول از ادبیات تصوف، بیانگر آن است «موتوا قبل ان تموتوا» تمسک می‌جستند، این گروه به اندازه‌ای در انکار شخصیت و خود شکنی افراط کردند که اعتماد به نفس و خودشناسی که اساس و شالوده هر نوع مبارزه و حرکت و فعالیت هستند یک نوع جرم اخلاقی و مانع ترقی روحی محسوب می‌شدند، دعوت‌گران و نویسندگان به قدری مردم را به کسب این قبیل صفات ملکوتی و دوری از ضروریات بشری برانگیختند که انسان، انسانیت را برای خود مایه شرم و لکّه‌ننگی می‌دانست و معتقد شده بود که ترقی و سعادت وی در پرتو انقلاب و قیام علیه انسانیت است نه در حفظ آن و یقین نموده بود که هر چند از انسانیت فاصله گرفته و به ملانکه تشابه داشته باشد، به سعادت و کمال نزدیکتر می‌گردد.

همچنین در اثر این افکار و فلسفه ها و انحلال جامعه و ظلم حکومتها شعر و ادب نحس و نکبت باری پدید آمده بود که جهان و زندگی را با عینک سیاه می نگریدست و انسان را به فرار از زندگی و تحقیر انسانیت دعوت می کرد. نتیجه طبیعی این عوامل نیرومند آنگونه به ظهور پیوست که عموم مردم اعتماد بنفس خود را از دست داده و در آن اجتماع خسته کننده و ملال آور، انسان به صورت یک موجود افسرده خاطر، شکسته حال و سرخورده و مأیوس از آینده و سست اراده در آمده بود به گونه ای که به آزادی حیوانات و سلامتی و آرامش جمادات رشک می برد و برای خود ارزشی و برای انسانیت خویش شرفی قائل نبود و از آن فضای وسیعی که خداوند برای پرواز او مهیا ساخته و از گنجینه های سرشار از معنویت و توانایی های فوق العاده و موهبت های بزرگی که در درون او به ودیعه گذاشته، غافل و بی خبر بود و نمی دانست که او آفریده شده است تا خلیفه رب العالمین و وصی او در جهان پهناور باشد و او است که این کائنات را در اختیار او نهاده است و سجده مالئکه در مقابل اولین بشر اشاره به همین خضوع بود زیرا فرشتگان در این کائنات به امر خدا تصرف می کنند و پیام های خداوند را می رسانند پس هنگامیکه آنان در برابر این بشر خاکی سر تعظیم فرود می آورد بقیه موجودات خود بخود به طریق اولی مطیع و فرمانبردار او شده اند.

در چنین زمانی که جامعه بر ضد انسانیت و شرافت انسانی شورش نموده و به مقابله با آن برخاسته بود، مولانا جلال الدین رومی با سرودن اشعار دلنشین و عرفانی خود، تفکر صحیح اسلامی را برای مردم مجسم نمود و به شرافت انسانی که در تار و پود شعر و ادب ضد اخلاقی و نکبت بار آن زمان لگد مال و مدفون شده بود، جان تازه ای داد و آن را دوباره زنده ساخت، مولانا با سرودن نغمه های دلنواز خویش نوای کرامت و فضیلت انسان را با بیان غزل های حماسی و عرفانی بی نظیر و با فصاحت و بلاغت تمام، جامعه سرداد و در جامعه مرده و سرد آن روزگار بار دیگر روح ایمان و عرفان را دمیده و آنرا تجدید حیات نمود، در نتیجه این مجاهده ها انسان به شرافت و کرامت

بر تر خویش آگاهی یافت و ارزش واقعی خود را شناخت مولانا بانگمه های پرشور «ادبیات اسلامی» را تحت تأثیر قرار داد، به گونه ای که شاعران دیگر از شیوه و سبک او پیروی نموده و آن را رواج دادند و در جهان تصوف تحول و موج جدیدی ظاهر شد که سزاوار است آن را موج «افتخار انسانیت» نامید.^(۱)

سپس عصر فلسفه غربی و سیادت فرهنگی و سیاسی اروپا فرار سید، اروپا تفکر رهبانیت و عقیده کفار و وفدیه را از کلیسای نصرانی و تفکر مسیحی به ارث برده بود و عقیده داشت که انسان به طور فطری با گناه آلوده است بنابراین ضرورت دارد که فردی (مانند حضرت مسیح) کفار و وفدیه او باشد و در کنار این عقیده تفکر مادی گرایی نیز وجود داشت که در نتیجه آن، انسان ماشین تولید و حیوانی متریقی پنداشته شده که جز اشباع غریزه و کامجویی و فزون خواهی و تولید پر سودترین کالا چیز دیگری نمی شناسد، صاحب این تفکر، جمیع انگیزه های خیر و ارزشهای روحی و باطنی را به باد فراموشی سپرده و در برابر قوانین بی جان طبیعت، آفریده ای بی خاصیت و بی ارزش قرار گرفته است.

در این میان، بزرگترین سهم از ناامیدی و سرخورگی و خود فراموشی و پشت پازدن به ارزش و کرامت انسانی، نصیب مسلمان شرقی بود، او سیادت و تسلط بروطن اسلامی خویش را از دست داد و در برابر نفوذ سیاسی و اجتماعی غرب، سر تسلیم فرود آورد و به مظاهر درخشانده تمدن غرب خیره شد، و مانند شمع در برابر آفتاب ذوب گردید، اعتماد به نفس و امید به آینده را از دست داد و در مقابل معاصرین غربی خود، دچار احساس حقارت گردید ایمان او به دین و شخصیت ضعیف گشت و از سوی دیگر از جامعه قوی و تمدن به شرافت و حکومت نیرومند و غنی محروم گردید در نتیجه

۱- تاریخ دعوت و اصلاح جلد اول، اثر همین مؤلف، ترجمه مولوی ابراهیم

انسانی سست اراده‌بار آمد که ارزشی برای خود قایل نیست و آرزویی در سر نمی‌پروراند.

در این حال، نظامهای سیاسی و فلسفه‌های اقتصادی و حکومت‌های شرقی در آسیا و آفریقا پدید آمد و ادبیات جدید، شعر معاصر و مطبوعات و نقد آرائی به ظهور پیوست که همه دست در دست هم داده، از ارزش والای انسان و فرد مؤمن کاستند و او را از رسالت جاودان و اسرار گنجینه‌های نهانی و استعداد‌های خدادادی و نیروی معجزه آسایش فراموش گردانیدند، همه این عوامل به کمک یکدیگر قدرت ایمانی او را که می‌توانست عجایب بیافریند و تجربه‌ها را باطل کند و شجاعت و شهامت، اخلاص و خداجویی، را تقدس و پرهیزکاری و دلآوری و بیباکی او را که می‌توانست زنجیرهای آداب و سنن اجتماعی باطل را بگسلاند، نابود کردند، همه این نظامها ریزه خوار خوان غرب هستند که علوم و فنون و افکار کهنه و پوسیده را ارائه میدهند و در این باره فرقی بین حکومت‌های فردی و جمهوری و اشتراکی و نظام‌های کمونیستی وجود ندارد، همگی نسبت به انسان و مسلمان که اساس حکومت و قدرت آنها است دارای نقطه نظر مشترکی هستند.

در چنین فضای بسته و اوضاع آشفته، محمد اقبال رحمته الله علیه قد علم نمود و ندای شخصیت انسان مسلمان را سراسر اد و روح کرامت نفس و خود شناسی و اعتماد به نفس را در کالبد او دمید و جایگاه واقعی او را در جهان بشریت به او نشان داد و از جهان یأس و ناامیدی و خود فراموشی و حقارت به سوی جهانی رهنمون شد که سراسر امید و عمل، قهرمانی و دلالت، سیادت و شرافت، شکوفایی و افتخار، و خود شناسی و ابستکار است. در قصیده‌ای خطاب به مسلمانان که از عقده حقارت رنج می‌برد می‌گوید:

بینی جهان را خود رانبینی	تا چند نادان غافل نشینی
نور قدیمی شب را برافروز	دست کلیمی در آستینی
بیرون قدم نه از دیر آفاق	تو پیش ازینی تو بیش ازینی

از مرگ ترسی از زنده جاوید
 مرگ است صیدی تو در کمینی
 جانی که بخشند دیگر نگیرند
 آدم بمیرد از بی یقینی
 صورت گری را از من بیاموز
 شاید که خود را باز آفرینی^(۱)

در قصیده ای دیگر به زبان فارسی که بسیار شورانگیز و دارای آهنگی ممتاز و دلنواز است، خطاب به مسلمان ناامید و خودباخته و عقب مانده از کاروان زندگی و میدان قیادت و رهبری می گوید:

ای غنچه ای که چون نرگس نگران خوابیده ای چشمهایت را باز کن و بین که دشمن به کاشانه مایورثش نموده و همه دارائی و میراث ما را به تاراج برده است آیا صدای بلبل و کبوتر، ندای اذان، فغان و ناله ارواح و قلبهای تپیده برای بیدار ساختن تو کافی نیست از خواب عمیق و طولانی بپاخیز ای مسلمان:

ای غنچه خوابیده چو نرگس نگران خیز
 کاشانه مارفت به تاراج غمان خیز
 از ناله مرغ چمن، از بانگ اذان خیز
 از گرمی هنگامه آتش نفسان خیز
 از خواب گران، خواب گران، خواب گران خیز
 از خواب گران خیز
 خورشید سفر تکراری و مبارک خود را آغاز کرد زنگ رحیل به صدا در آمد، کاروانها در دشت و صحرا رخت سفر بستند، پس چرا ای چشم بیدار که برای مراقبت از ناموس انسانیت و حمایت از مظلومان آفریده شده ای، به خواب فرو رفته و از حوادث و دگر گونیهای اطراف خود بی تفاوت هستی برخیز، از خواب گران بیدار شو:

خورشید که پیرایه به سیمای سحر بست
 آویز بگوش سحر از خون جگر بست
 از دشت و جبل قافله ها رخت سفر بست
 ای چشم جهان بین به تماشای جهان خیز
 از خواب گران، خواب گران، خواب گران خیز
 از خواب گران خیز
 دریای تو چون صحرا آرام و بی حرکت است، قد و جزر و طبیعت دریایی را از دست

داده است این چه دریایی است که نه موجی در آن وجود دارد و نه نهنگی، سزاوار بود که دریای تو از محدوده تنگ ساحل پارا فراتر نهاده، بیابانهای سوزان را فراگیرد. بدانکه وطن (وحکومت)، پیکر خاکی است و دین، روح و روان است و زندگی تن وابسته به روح است، از خواب عمیق برخیز و در یک دست قرآن و در دست دیگر شمشیر به کف گیر، زیرا از وجود این دو، انسان خوشبخت می شود.

دریای تو دریاست که آسوده چو صحراست

دریای تو دریاست که افزون نشد و کاست

بیگانه ی آشوب و نهنگ است چه دریاست

از سینه ی چاکش صفت موج روان خیز

از خواب گران، خواب گران، خواب گران خیز

از خواب گران خیز

این نکته گشاینده ی اسرار نهان است

ملک است تن خاکی و دین روح روان است

تن زنده و جان زنده ز ربط تن و جان است

با خرقه و سجاده و شمشیر و سنان خیز

از خواب گران خواب گران خواب گران خیز

از خواب گران خیز

تو امین و پاسبان ناموس ازل و دست قدرت الهی هستی، ای بنده خاکی وجود زمین و زمان به خاطر تست، پس پیمانهای از یقین بنوش و اوهام و خرافات را پشت پا زن.

ناموس ازل را تو امینی تو امینی

دارای جهان را تو یساری تو یمینی

ای بنده ی خاکی تو زمانی تو زمینی

صهبای یقین در کش واز دیر گمان خیز

از خواب گران خواب گران خواب گران خیز
از خواب گران خیز

سپس می گوید: جهان دستخوش غارت فرنگی هاست ، فریاد از حيله گری و مکاری
فرنگ ، ای معمار حرم و جاننشین ابراهیم بت شکن ، دوباره به تعمیر جهان برخیز و از
خواب عمیق بیدار شو.

فریاد زافرنگ ودلاویزی افرنگ

فریاد زشیرینی و پرویزی افرنگ

علم همه ویرانه زچنگیزی افرنگ

معمار حرم باز به تعمیر جهان خیز

از خواب گران خواب گران خواب گران خیز
از خواب گران خیز

در قصیده ای شیرین ورقت آمیز به زبان اردو می گوید:

«باد صبحگاهی و نسیم سحر ، به من پیام ومژده داد: که هر کس به مقام خود شناسی
برسد. سزاوار تخت و تاج پادشاهی است ، زیرا زندگی و آبروی انسان در گرو
خودشناسی است ، در مدرسه شعر و ادب من ، جوانانی پرورش می یابند که با وجود فقر
و تنگدستی از نخوت و هیبت پادشاهی برخوردار هستند، ای مرد مسلمان ، خداوند ترا
برای شکار پرنده هما^(۱) آفریده است و این مرغ و ماهی برای تمرین ابتدائی تو می
باشند، ای مسلمان عرب و عجم ، گواهی توبه لا اله الا الله ، تا زمانی که از ته دل
و مقرون با گواهی قلب نباشد، سخنی نا آشنا خواهد بود»^(۲).

۱- پرنده ای است افسانه ای در ادب فارسی و اردو. که در سعادت و میمنت به او مثل می

زنند ، قدامت پنداشته اند سایه اش بر سر هر کس بیفتد به سعادت و کامرانی خواهد رسید .

۲- بال جبرئیل

در نظمی بسیار روان و دل انگیز می گوید:

«همه مظاهر جهان واجسام فلکی زوال پذیر هستند، تو ای انسان مسلمان، مرد میدان و فرمانده سپاه هستی و هر چه در اطراف تو وجود دارد، سربازان تو هستند، چرا تا این حد بی سواد و کوتاه فکر هستی و قدر خود را نمی شناسی، تاکی غلام دنیای دون هستی؟ یا آن را پشت پا زن و راهبی پیشه کن یا زمام آن را به دست گیر و در سیطره خود در آور.» .

آنچه بیان شد نمونه کوچکی بود از افکار علامه اقبال رحمته الله علیه، که جوانان مسلمانان به ویژه آناتکه تحت تأثیر تربیت جدید و فلسفه های مادی و اقتصادی قرار گرفته و دنیا را مرکز تجاری پنداشته اند و از شخصیت والای خود و جهان روح و قلب نا آشنا هستند، باید کلام اقبال رحمته الله علیه را آویزه گوش خود کنند و به عزت نفس و بلند پروازی و قدرت معنوی مؤمن پی ببرند، حقا که سرا سر کتب و دیوانها شعر اقبال رحمته الله علیه، حامل پیام خود شناسی، افتخار و سر بلندی و اعتماد به نفس است.

پارلمان ابلیس

در آخرین دیوان شعر، علامه اقبال رحمته الله علیه به نام «ارمغان حجاز» قصیده عجیبی وجود دارد که در این قصیده جلسه ای پارلمانی را ترسیم نموده است که شیطان جهان و نمایندگان نظامهای شیطانی، مکتب ها، نهضت ها و جنبش های اسلامی و سیاسی روز را که نظام آنها را تهدید می کنند و سدی در برابر اهداف آنها قرار دارند، مورد بررسی و تجربه و تحلیل قرار می دهند، در این جلسه که به ریاست «ابلیس» برگزار می شود، ابتدا هر یک از نمایندگان، رأی خود را ارایه می دهند و سپس رئیس مجلس، پس از بررسی آراء دستور رأی نهایی خود را که بر خاسته از تجربه طولانی و مطالعه وسیع می باشد، اظهار می دارد.

خلاصه رأی ابلیس این است که : مسلمان دشمن شماره یک و تنها مبارزی است که نظام ما را تهدید می کند و می تواند آن را از پای در آورد، مسلمان شراره ای است که به سرعت ، تبدیل به آتش می شود، پس مصلحت در این است که دوستان تمام قدرت تفکر خود را در راه نابودی یا تضعیف و یا غافل ساختن او بسیج کنند ، در این قصیده ، بسیاری از واقعیتها در راستای وصف مسلمان و اطلاعاتی از سایر مذاهب سیاسی و رهبران آنها وجود دارد که دانستن آنها مفید است ، اینک گزارشی فشرده از این جلسه تقدیم حضور تان می گردد:

«شیاطین و معاونان و مشاوران ابلیس ، در مجلس شورای خویش جلسه ای تشکیل دادند و پیرامون مسایل جهان و خطرهایی که در آینده نظام شیطانی آنان را تهدید می کند، بحث و تبادل نظر کردند، یکی از شیاطین ، جمهوری شدن مملکت ها را خطر بزرگ بر نامه های شیطانی دانست ، شیطان دیگری گفت : از جمهوری شدن مملکت ها ناراحت نباشید، زیرا جمهوری ، پرده ای است بر روی سلطنت های استبدادی که نام آن عوض شده است ، ما بیم که لباس جمهوری را به سلطنت پوشانده ایم ، ما دیدیم که نزدیک است مردم به هوش آیند و عظمت خود را درک کنند و از زیر بار اراده پادشاهان شانه تهی کنند و انقلابی به راه بیاورند که عاقبتش برای ما ناگوار باشد، ما برای جلوگیری از یک انقلاب واقعی یک انقلاب ظاهری (جمهوری) به راه انداختیم که در حقیقت ماسک جدید پرده تازه ای بر روی همان سلطنت های استبداد است . مامردم را به جمهوری شدن و الغای رژیمهای سابق سرگرم کردیم در حالی که روح رژیم استبدادی همچنان باقی بود، خلاصه از جمهوری شدن ناراحت نباشید مگر نمی بینید که صورت حکومتهای جمهوری غربی زیباست ولی باطن آن تاریک تر از چنگیز است؟! « شیطان سوم: اگر روح استبداد در جمهوری باقی باشد ما غمی نداریم ، لطفا آقای نائب رئیس درباره ی مصیبت بزرگ «کارل مارکس» یهودی چند جمله توضیح دهد ، زیرا وی پیغمبر نیست ولی نوشته هایش مانند نوشته پیغمبران

دست به دست می گردد و غلامان را به جنگ اربابان برانگیخته و انقلابی به وجود آورده و پایه های آقائی و حکومتها راست کرده است».

شیطان چهارم رئیس را مخاطب قرار داده چنین گفت: گر چه ساحران اروپا پیرو تو هستند ولی من اعتقاد به هوش آنان ندارم، اما مارکس یهودی که نسخه ای از مزدک (رهبر و مؤسس کمونیست ایرانی) است نزدیک است که انقلابی جهانی برپا کند. فقیران شانه به مقام سلطنت زده و ذلیلان، طالب عزت شده اند و ما از مرام کمونستی ناراحتیم زیرا ریاست و آقائی مادر اثر تغییر برنامه ها از بین خواهد رفت و دنیا زیر و رو خواهد شد» شیطان پنجم، رئیس مجلس، گفت همچنان ز مام عالم به دست من است و در آن تصرف می کنم هر چه بخواهم انجام می دهم و به زودی دنیا وضع تازه ای به خود می گیرد. وقتی توجهی به ملتها و دولتهای اروپائی ننمایم، آنان مانند درندگان به جان هم افتاده و هر کدام دیگری را باره می کنند من وقتی ورد شیطانی خود را در گوش سیاستمداران و روحانیون اروپا می خوانم آنان بکلی حواس خود را از دست داده و دیوانه می شوند.

«در باره کمونیسم باید گفت: فاصله ای که فطرت بین انسان ها به وجود آورده با منطق اشتراکی مزدک و مارکس بر طرف نمی گردد، و این دسته مردم فقیر و نادان مرا به وحشت نمی اندازند، اگر وحشت و ترسی باشد باید از مسلمانان ترسید. من از آن ملتی می ترسم که همیشه شعله های انقلاب در باطن آنان مانند آتش زیر خاکستر پنهان است و روزی ظاهر می شود» «مسلمین گرچه به صورت عمومی در خواب غفلت فرو رفته اند اما در این ملت مردمی هستند که از بسترهای استراحت کناره گرفته و اشک بر صور تشان جاری است (و برای نهضت و قیام آماده اند) آگاهان می دانند که خطر فردا (برای شهوت پرستی) اسلام و مسلمین هستند، نه مرام اشتراکی، من می دانم که اکنون این ملت قرآن را رها کرده اند و مانند ملتهای دیگر فریفته مال و جاه شده اند، من می دانم که این پرده سیاه شب بر سر شرق سایه افکنده است و ملت

مسلمان شرقی این قدرتی را که بخواهند، اکنون بپاخیزند و دنیا را تکان داده و روشن کنند ندارند، اما می ترسم انقلاب زمانه آنان را بیدار کند و شریعت محمدی آشکار گردد من شمارا از دین محمد (ص) می ترسانم، زیرا اسلام است که به پراکندگی‌ها سروسامان می دهد اسلام دین شرف و کرامت دین امنیت و عفاف است، دین مروت و شجاعت است آئین مبارزه و جهاد است مسلک مبارزه باینده پرستی است، اسلام فرقی بین ثروتمند و گدا قائل نیست، اسلام ثروتمند را بر فقر مقدم نمی دارد. اسلام ثروتمند را جانشین خدا می داند که از احوال فقرا بررسی کند. «آیا انقلابی مهمتر از انقلاب آینده اسلام است آیا اسلامی که می گوید: «زمین مخصوص خداست نه ملک پادشاهان (جنگ مرزی و جهانی را بر طرف نمی سازد و با همین یک ماده، اختلاف نژادی را بر طرف نمی نماید و جهان را حکومت واحد نمیداند؟

من از شما خواهش می کنم کوشش کنید که این دین از چشم مردم جهان مخفی باشد. من شادم که امروز مسلمانان از جهت قدرت و ایمان ضعیفند. ما باید مسلمانان را همچنان سرگرم مسائل کلام و الهیات و تأویل قرآن کنیم تا از نهضت منصرف گردند بگذارید مسلمانان چیزی نشنوند و همچنین در خواب سنگین بمانند، زیرا اگر آنان بیدار شوند طلسم ما را می شکنند و مشکلات را حل می نمایند و با اذان و تکبیر خود، سحر و افسون ما را نابود می سازد.

سعی کنید این شب تاریک که بر سر آنان سایه شوم افکنده، طولانی شود و فجر پیروزی و امید را نبینند، مسلمانان را از کار و کوشش باز دارید تا در میدان مسابقه جهانی عقب بمانند، برای ما بهتر است که مسلمانان همچنان ذلیل و بنده دیگران باشند، ای وای بر آن روزی که این ملت از خواب بیدار شود، این ملتی که دین و آیینشان عهده دار شده و سوگند یاد کرده که جهان را تحت نظر گیرد و در جهت خیر

وصلاح پیش ببرد.^(۱)

توطئه اهل باطل علیه مسلمین

در حال حاضر، شیاطین انس و جن به هدف خود رسیده‌اند و این توطئه زیر زمینی و نقشه‌سازمان یافته‌ای بود بر ضد اسلام و نسلهای آینده اسلامی بزرگترین چیزی که دشمن آن را حایز اهمیت دانسته و در سرلوحه برنامه خود قرار داده است عبارت است از خاموش ساختن شعله ایمان که همواره همچون آتش زیر خاکستر در وجود مسلمان قرار دارد و همچنین عاری ساختن مسلمین در کشورهای عرب و عجم، از غیرت دینی و عاطفه اسلامی که انسان را به فداکاری و جهاد و تحمل سختیها در راه خدا و انقلاب علیه باطل برمی‌انگیزد، ابلیس نیز دوستان و لشکریان خود را به اجرای همین اصل سفارش کرده است، دکتر محمد اقبال رحمته الله علیه، در قصیده‌ای تحت عنوان «وصیت و دستور ابلیس به شاگردان سیاسی اش» می‌گوید: شیطان به شاگردان خود گفت: «۱- سعی کنید روح محمدی را از کالبد مرد مجاهدی که بر فقر و تنگدستی صبر می‌کند و از مرگ نمی‌هراسد، بیرون کنید تا در برابر تنگدستی تاب تحمل نداشته و از مرگ بهراسد. ۲- افکار غربی را در میان عربها منتشر کنید و میراث دینی اهل حرم را از آنها بستانید تا بدینوسیله اسلام را از حجاز و یمن (مرکز اصلی آن) بیرون کنید. ۳- افغانها دارای غیرت دینی هستند، برای نابود ساختن غیرت دینی آنها، باید طلاب و علما و رهبران دینی آنان را سرکوب کنید و از وطن اخراج نمایید».

تزدیک‌ترین راه برای رسیدن به این هدف، آموزش بود که می‌توانست روح دین

۱- حدود حسارت جهان و انحطاط مسلمین از مؤلف، ترجمه مصطفی

زمانی.

وعواطف و تفکر اسلامی را از جوان مسلمان سلب نماید و به جای آن طبیعت مادی گرای و دنیا پرستی و انحراف اخلاقی و عدم اعتماد به نفس و شک در دین را پدید آورد، شاعر هندی دیگر به نام «اکبر اله آبادی» می گوید، فرعون مصر بسیار کار اشتباهی را مرتکب شد که برای جلوگیری از غایله و انقلاب آینده بنی اسرائیل، اقدام به کشتن فرزندان آنها نمود و موجبات بدنامی خود را فراهم آورد، اگر او اندکی بهره ای از دور اندیشی و ابتکار عمل داشت، به جای اعدام و تبعید، یک باب مدرسه و دانشگاه تأسیس می کرد و فرزندان بنی اسرائیل را مطابق دلخواه خود تربیت می نمود و افکار آنها را طوری شستشو می داد که مجالی برای شعور دینی و غیرت قومی و تفکر به چیزی دیگر، غیر از منصب و شغل و در آمد و حقوق ماهیانه، باقی نمی ماند، اگر فرعون، برای اجرای چنین طرحی موفق می شد گذشته از اینکه به آسانی به هدف خود می رسید، در میان مردم به لقبهایی مانند «دانش دوست» و «مربی نسل جدید و فرهنگی وارسته» و القابی از این قبیل معروف می گشت و مدالهای افتخار نیز دریافت می نمود.

پیروزی جناح باطل در تضعیف روحیه دینی

محمد اقبال رحمته الله علیه معتقد است که اهل باطل در تفکر و تلاش خویش تا حد زیادی پیروز گشته اند و در جهان اسلام، شعور دینی تضعیف شده و شعله ایمان به خاموشی گراییده و قهرمانی و شهامت اسلامی و روح جهاد مفقود گشته است و مادی گرایی و نفع اندوزی عام شده است، شاعر بعد از اینکه نگاهی به جهان اسلام انداخته می گوید:

در عجم گردیدم وهم در عرب

مصطفی نایاب و ارزان بولهب

در قصیده ای دیگر که در فلسطین سروده است می گوید: «در کشورهای عربی، آن سوز درون که به آن ممتاز بودند، نمی بینم و همچنین در میان عجم آن اندیشه بلند که

از ویژگیهای آنان بود، یافته نمی شود، دجله و فرات هنوز هم نیازمند پهلوان شجاعی هستند! مادر کاروان حجاز فردی همچون حسین (رض) نمی بینم.»

محمد اقبال رحمته الله علیه وقتی ضعف و انحطاط مسلمین را می بیند، سخت ناراحت شده و از این بابت خون گریه می کند، شعر او لبریز از اشک و خون است، در شعری خطاب به وارثان توحید می گوید: «ای وارث توحید اسلامی، تو اینک آن گفتار جذاب و سحر آمیز و آن عمل و کردار تسخیر کننده را از دست داده ای، روزگاری بود که هرگاه به سوی کسی نگاه می کردی، از بیم لرزه بر اندام می شد و جگرش پاره می گشت اما امروز نه آن روح در تو باقی مانده و نه آن جذابیت» در جایی دیگر می گوید: از دیر باز است که محراب و مسجد همانند زمین تشنه ای که محتاج باران است مشتاق سجده ای هستند که زمین را تکان می داد، من نه در مصر و نه در فلسطین، آن اذانی را که دیروز، کوهها را حرکت می داد، نشنیده ام» در بیتی دیگر می گوید: «مسلمان، سوز و گداز درون را از دست داده و آتش زندگی در وجود او خاموش شده و به توده ای خاک مبدل گشته است ای مسلمان، من یکایک امواج و صدف های دریای ترا مورد بررسی و تفتیش قرار دادم، اما نشانی از گوهر زندگی نیافتم» محمد اقبال رحمته الله علیه معتقد است که مرکز این عقب گرد و انحطاط، همانا قلب است که از مسیر ایمان و شعله زندگی منحرف شده است، می گوید: «مسلمین جنون عشق واقعی را از دست داده اند و خون زندگی در کالبد آنان جریان ندارد، صفها (به هنگام جماعت) کج دلها پریشان و سجده ها بی ذوق است زیرا قلب از محبت و عشق خالی و قلبها از یکدیگر فاصله دارند.»

بیداری اسلامی

گر چه اهل باطل در اجرای نقشه خود موفق شده اند اما محمد اقبال رحمته الله علیه معتقد است که حوادث و صدمه های سیاسی، مسلمین را بیدار ساخته و زمزمه زنگی را در گوش آنها خوانده است، در قصیده «طلوع اسلام» می گوید: «هر گاه ستارگان تیره بی نور

شدند، بدان که شب سیاه به پایان رسیده است به زودی بامداد طلوع می کند و خورشید از افق سر می زند، فشارها و حوادث مسلمین را بیدار کرد و طوفان غرب گرایی، آنها را به سوی اسلام سوق داد و در رگهای مرده مشرق، دوباره خون زندگی رابه جریان انداخت همانا از تلاطم دریا گوهر سیراب می شود، این رازی است که ابن سینا و فارابی (عقل و منطق) آن را در نمی یابند، مؤمن بار دیگر در پرتو حوادث ایهت ترکیه (دولت عثمانی) ذکاوت هندی و نطق عربی را باز می یابد» در بیتی دیگر می گوید: «با این حال، اقبال رحمته از کشت ویران خود (ملت مسلمان) مأیوس نیست، زیرا این خاک حاصلخیز است با اندک آبیاری محصول فراوان می دهد».

مسلمان بانی جهان جدید

محمد اقبال رحمته معتقد است که تمدن غرب نقش خود را کاملاً ایفا نموده و آخرین تیر را از ترکش خود رها کرده است و اینک زمان سستی و بیبری او فرا رسیده است و مانند میوه رسیده به زودی از شاخه درخت جدا می گردد، جهان قدیم در حال احتضار بسر می برد و در آینده نزدیک از هم خواهد پاشید، و به جای آن جهانی جدید، بنا خواهد شد، به نظر اقبال رحمته نقشه جهان جدید را کسی نمی تواند ترسیم کند، جز وارثان ابراهیم و محمد علیهما السلام که رهبری و هدایت جهان رابه عهده دارند، کسانی که دیروز بیت الحرام را بنیان گذاری کردند، اقبال رحمته مسلمان خواب آلود را هشدار می دهد و می گوید ترا بخدا سوگند: از خواب بیدار شو که فساد زمین و زمان را فرا گرفته است و اروپایی ها، دنیا را به تباهی کشیده و جهان از ظلم و ستم و فساد آنها به ستوه آمده است، خداوند زمین را پاک آفرید و آن را محل سجده و عبادت قرار داد، اما اروپاییها، آن را کارخانه شراب سازی، قمار خانه و خانه ترویج فسق و فساد و غارت و چپاول قرار داده اند، اکنون وقت است که بانی بیت الحرام و حامل رسالت اسلامی

برخیزد و فساد اروپایی‌ها را به اصلاح تبدیل کند و این خانه را بر اساس بنای ابراهیم
و محمد علیهما السلام، بار دیگر تعمیر کند:

عالم همه ویرانه زچنگیزی افرنگ
معمار حرم باز به تعمیر جهان خیز

پیامی به ملت عرب

محمد اقبال، یکی از بهترین قصیده‌های خود را برای سخن با ملت عرب اختصاص
داده است، در این قصیده فضیلت و سبقت آنها در حمل رسالت اسلامی و فریاد رسی
به انسانیت و آغاز تاریخ جدید و صبح سعادت را یادآور می‌شود و سپس به زودی،
موضوع محبوب خود را دنبال می‌کند و سخن از شخصیتی به میان می‌آورد که پیام آور
سعادت و خوشبختی، برای این امت و سایر ملتها بود، اقبال علیه السلام چون اینجا می‌رسد،
طبق معمول همیشگی، فطرت، قلب و عاطفه را آزاد می‌گذارد و زمام سخن را رها می
کند و می‌گوید: ای ملت عرب: از شما می‌پرسم، برای اولین بار در تاریخ، چه کسی
ندای «مرگ بر قیصر و کسری»^(۱) را سرداد و قرآن، نخست بر چه قومی و در چه
سرزمینی فرود آمد، آیا علم و حکمت ریزه‌ای از سفر شما نیستند و آیا این فرموده
خداوند، که «فاصبحتم بنعمته اخوانا» وصف حال شما نیست؟ از انفاس قدسی پیامبر
امی، صحرای عرب سر سبز گشت و روح در کالبد بی‌جان بشری دمیده شد:

ای در ودشت تو باقی تا ابد نعره‌ لا قیصر و کسری که زد؟
رمز الا الله کرا آموختند این چراغ اول کجا افروختند

۱- اشاره به حدیث مشهور است که: «اذا اهلک قیصر فلا قیصر بعده و اذا هلک

کسری فلا کسری بعده».

از دم سیراب آن امی لقب لاله رست از ریگ صحرای عرب
 حریت پرورده آغوش اوست یعنی امروز امم از دوش اوست
 او دلی در پییکر آدم نهاد او نقاب از طلعت آدم گشاد
 سطوت بانگ صلوات اندر نبرد قرأت الصافات اندر نبرد

تسیخ ایوبی نگاه با یزید

گنجهای هر دو عالم را کلید

عقل و دل زیر پرچم او، و ذکر جلال الدین رومی و فکر فخرالدین رازی در سایه او قرار
 دارند، علم و حکمت، شرع و دین، حکومت و اداره مملکت، سوز درون همه از برکات نور
 اوست زیبایی دل انگیز بنای تاریخی «حمراء» در غر ناطه و «تاج محل»^(۱) در هند از
 تجلیات اوست.

عقل و دل را مستی از یک جام می اختلاط ذکر و فکر روم وری
 علم و حکمت، شرع و دین، نظم امور اندرون سینه دل ها ناصبور
 حسن عالم سوز الحرار تاج آنکه از قد و سیان گیرد خراج
 این همه یک لحظه از اوقات اوست یک تجلی از تجلیات اوست

ظاهرش این جلوه های دل فروز

باطنش از عارفان پنهان هنوز

محمد اقبال، زمان قدیم و قبل از بعثت ملت عرب را یادآوری می کند که مانند چهار
 پایان زندگی می کردند و به جز خوردن و آشامیدن، هدفی نداشتند، مثال آنان شمشیر
 کند بود که ظاهری درخشان دارد، می گوید خداوند بر شما ملت شتر چران عرب منت
 گذاشت و سر نوشت ملتهارابه دست شما داد، شما بودید که صدای تکبیر و غرش

۱- این بنارا، امپراطور مغولی، «شاه جهان» بنا کرده است، که از آثار هنر

برجسته به شمار می آید.

شمشیرهایتان در شرق و غرب طنین می افکند، ای خوشآن دلاوری هاوآن مجاهدتها:

حق ترابران تر از شمشیر کرد سساریان را راکب تقدیر کرد

بانگ تکبیر و صلوت و حرب و ضرب

اندران غوغا گشاد شرق و غرب

شاعریس از اینکه دلاوری ها و حماسه های اسلامی ملت عرب رایاد آور می شود
واظهار خرسندی می نماید، لحظه ای توقف می کند و حالت (تأسف بار) فعلی عربها او
را اندوهگین می سازد و می گوید: جای تأسف است که ملت های دیگر ترقی کرده و تو
ارزش حریت را ندانسته دچار تفرقه و اسارت بیگانگان شده ای :

ای خوش آن مجذوبی و دل بردگی آه زین دل گیری و افسردگی!

آنچه تو با خویش کردی کس نکرد روح پاک مصطفی آمد بدر:

کار خود را امتان بردند پیش تو ندانی قیمت صحرائی خویش

امتی بودی امم گردیده ای بزم خود را خود زهم پاشیده ای

هر که از بند خودی وارست مرد

هر که با بیگانگان پیوست مرد

شاعر که از مکر و نیرنگ فرنگیان آگاهی کامل دارد و از نزدیکی آنها را دیده است
وقتی می بیند عرب ها به دام غرب اسیر شده و آنها را مورد اعتماد و مشکل گشای خود
پنداشته اند سخت ناراحت شده و فریاد بر می دارد، که :

ای زافسون فرنگی بی خبر فتنه ها در آستین اونگر

از فریب او اگر خواهی امان اشتراش را زخوض خود بران

حکمتش هر قوم را بی چاره کرد وحدت اعرابیان صد باره کرد

تا عرب در حلقه دامش فتاد

آسمان یک دم امان او را نداد

شاعر پس از بیان شرور و حيله های فرنگ و بر حذر داشتن عربها را از اسیر شدن در

دام او، به تشجیع و تحریک این ملت می پردازد، و می گوید شما یاسبان فطرت و دین هستید، طبیعت عربی - اسلامی شما میزان خیر و شر است، پس ای ملت عرب احساس اعتماد به نفس و خود شناسی را زنده کن و در میدان کار زار حیات مردانه قدم بگذار و روح عمری را در کالبد خود باز آفرین :

عصر خود را بنگر ای صاحب نظر	در بدن باز آفرین روح عمر
قوت از جمعیت دین مبین	دین همه عزم است و اخلاص و یقین
تاضمیرش رازدان فطرت است	مرد صحرا یاسبان فطرت است
ساده و طبعش عیار زشت و خوب	از طلوعش صد هزار انجم غروب
بگذر از دشت ودر و کوه و دمن	خیمه را اندر وجود خویش زن
طبع از باد بیابان کرده تیز	
نفاقه را سرده بمیدان ستیز	

سپس می گوید: کاش می دانستم چه کسی شما را از قافله زندگی عقب راند؟ حالانکه عصر حاضر، نتیجه نمره و کوششها و دعوت‌های شماست و شما همواره سر بلند بودید و از روزی که به دامن فرنگ افتاده اید عزت و کرامت خود را از دست داده اید، ای مرد صحرا عزت و قدرت خود را باز یاب و زمام تاریخ و قافله بشریت را به دست گیر :

عصر حاضر زاده ایام تست	مستی او از می گلفام تست
شارح اسرار او تو بوده‌ای	اولین معمار او تو بوده‌ای
تابه فرزندگی گرفت او را فرنگ	شاهدی گردید بی ناموس و ننگ
مرد صحرا پخته تر کن خام را	
بر عیار خود بزن ایام را	

شاعر، اشعار دیگری دارد که در پیشگاه روح رسول الله (ص) (در عالم خیال) از ضایع شدن امت اسلامی و خاموش شدن شعله زندگی و ایمان در قلوب عرب شکوه می کند و از تنهایی و غربت خود در جامعه اسلامی سرد و جامد شکایت می کند و مانند

کسی که به حضور پیامبر (ص) راه یافته عرض حال می کند، می گوید: ای پیامبر (ص) شیرازه ملت مسلمان از هم پاشیده مسلمان به کجا پناه ببرد، در دریای موج عرب آرام شده و امت عربی آن سوز و گداز را که به آن معروف بود، از دست داده است، درد خود را با چه کسی بگویم؟ دعوتگر دردمند، بدون هم سفر وبدون توشه چگونه می تواند راه طولانی و پر مشقت دعوت به رسالت ترا ببیماید؟».

شاعر، وقتی می بیند عرب ها انگلیسی ها و امریکایی ها را به چشم یک دوست می نگرند و امید دارند که مسأله فلسطین را حل کنند، در حالی که آنها هنوز هم تحت سیطره و نفوذ سیاسی اقتصادی و فرهنگی یهود قرار دارند، بسیار اندوهگین شده می گوید: ای برادران عرب، من کاملاً یقین دارم که هنوز هم در وجود شما آن نیرویی که مسیر تاریخ را عوض نمود، وجود دارد، باور کنید که مشکلات شما در لندن و ژنو حل نمی شود، شما می دانید که یهود زمام سیاست اروپا را به دست دارند، ملت‌ها تازمانی که اعتماد به نفس و شخصیت خود را پرورش ندهند، طعم حریت و آزادی را نخواهند چشید».

در آخر، ضمن معذرت خواهی، با صراحت می گوید: «ای بزرگان عرب، با عرض معذرت، می خواهم چند کلمه با صراحت عرض کنم، امیدوارم که کسی نگوید، هندی و نصیحت به عرب؟؟»^(۱) شما عرب ها نخستین کسانی بودید که حقیقت این دین را فهمیدید و دانستید که رسیدن به محمد (ص) امکان پذیر نیست مگر با بریدن از ابولهب و ایمان به خدا صحیح نمی شود مگر با کفر به طاغوت، همچنین تفکر اسلامی، تحقق پذیر نیست مگر با انکار تعصب های قومی و ملی و فلسفه های مادی، بدانید که عالم عربی، با مرزهای جغرافیایی به وجود نمی آید بلکه جهان عرب بر پایه دین

۱- زمانی که علامه اقبال، دارفانی را وداع گفت، هنوز کشور پاکستان تأسیس نشده بود

و قسمتی از خاک هند به شمار می رفت، از اینجا است که خود را هندی معرفی می کند.

اسلام و پیروی از حضرت محمد (ص) استوار خواهد بود».

در مسجد قرطبه

محمد اقبال رحمته هنگامی که در سال ۱۹۳۲ از اندلس (اسپانیای امروزی و بهشت از دست رفته) دیدار به عمل آورد، در مسجد بزرگ قرطبه به عنوان شاعر مسلمان و بیدار توقف نمود، توفقی خاضعانه در برابر ایمان گروهی از مسلمین عرب که به رهبری پهلوان قریش، عبدالرحمن الداخل، این شهرهای دور دست و زیبا را در برابر عقیده و عزم راسخ خود، خاضع گردانیده بودند، حضوری خاشعانه در برابر عاطفه قوی و عشق پاکی که انگیزه تأسیس این مسجد بزرگ را بر اساس تقوی فراهم آورد، خضوعی در برابر شکوه معماری و اعجاز هنر اسلامی و عربی که این یادگار زیبا و مجلل را با سادگی تمام، طراحی و خلق کرد، همه این عوامل دست در دست هم داده، ایمان و قریحه شعری اقبال رحمته را بر انگیختند، او این مسجد بزرگ را تصویری از ویژگیها و اخلاق یک فرد مسلمان و سمبل شخصیت او در آن سرزمین محبوب بشمار می آورد و معتقد است این مسجد تجلیگاه بلند همتی، سعه صدر، سادگی، حسن نیت، استقامت و پایداری، جرأت و شهامت، تواضع و فروتنی، استغنا و بی نیازی، نظافت و پاکیزگی، هیبت و جلال یک فرد مسلمان بود.

اقبال رحمته با دیدن این مسجد، بنیانگذار آن و عقیده و رسالت آنها را به یاد آورد، با دیدن مناره های سر به فلک کشیده، به یاد اذان هایی افتاد که صبح و شام در فضای این سرزمین، طنین می افکند، اذانی که ویژگی امت اسلام است و در هیچ صدا و ندا و در هیچ اعلان و پیامی نظیر آن یافته نمی شود، اذانی که جهان را مضطرب و لانه های فساد را متزلزل می سازد، اذانی که در قرن ششم میلادی، صبح صادق را در جهان دمید و همانند مشعل فروزانی دنیا را روشن گردانید و امروز نیز پل ارتباطی مؤمنان با آن

صبح صادق می باشد، اقبال رحمته پیام روحبخش اذان ومعانی بلیغ آن را بیاد آورد و به حق یقین نمود که: امتی که دارای این عقیده و حامل این رسالت جاودانی است، هرگز از صفحه روزگار محو نخواهد شد.

این چشم انداز با شکوه و اثر تاریخی و این مسجد تنها و غریب که قرن‌ها است منبر او بدون خطیب و صحن او بی سجود و مناره های او بی اذان مانده است اقبال رحمته را سخت تکان داد و ایمان و محبت، غم و اندوه و همچنین قریحه سخنوری او را تحریک کرد و نظمی جاودان و بلیغ آفرید که آن را «در مسجد قرطبه» نام گذاشت، بیشترین قسمت این نظم را در قرطبه و قسمت دیگر را در اسپانیا سروده است.

محمد اقبال رحمته می گوید: این جهان فنا پذیر است و همچنین آثار و هنر های شگفت آور فنی و بناهای تاریخی، متلاشی شده و از هم می پاشند، اما اثری که یک بنده مخلص خدا، به وسیله ایمان و اخلاص خود، در آن، حیات می آفریند، جاودان است، زیرا عمل او، حیات و نور را از عاطفه ایمانی و عشق قوی و خالص^(۱) می گیرد، عشق اصل حیات جاودانی است - گردش و سیر روزگار گرچه سریع و سبک است و چیزی نمی تواند در برابر موج خروشان آن بایستد، اما عشق در مسیر آن قد علم می کند، زیرا عشق هم سیل است و وسیل در برابر سیل قدرت مقاومت دارد، عشق از نظام مرسوم ریاضی (زبان) فراتر است و در تقویم او عصرهای دیگری نیز وجود دارد که در زبان ما تعبیری برای آنها یافته نمی شود، همانا عشق است که در رسالتهای آسمانی و اخلاق نبوی متجلی شده است، عشق دم جبرئیل، عشق دل مصطفی، پیام خدا و کلام اله است، منبع نور و سرور زندگی، سوز و گداز عارفان، از عشق است، عشق گاهی امام محراب و گاهی حکیم نکته سنج و گاهی فرمانده دلیری است که لشکرها را

۱- «عشق» یا «شوق» از دیدگاه اقبال، عبارت است از عاطفه ای که بر مادیات غلبه می

کند و حقیقتی است که از ایمان و محبت ترکیب یافته است و ارتباطی با عشق جنسی ندارد.

درهم می شکند، عشق ادوار و مراحل گوناگونی دارد، جهانگردی است که از سیر باز نمی ایستد و منازل و کاروان سراهای زیادی را پشت سر می گذارد و عشق زخمه تار حیات، عشق نور و نار و حرارت زندگی است.

سپس شاعر خطاب به مسجد قرطبه می گوید: «ای مسجد قرطبه، وجود تو مدیون عاطفه قوی و عشق پاکی است که همیشه جاودان و ماندگار است، همانا شگفتی های هنری هرگاه با خون دل عشق سیراب نشوند، چیزی جز رنگ و سنگ، خشت و گل یا صوت و حروف بیش نیستند، عشق و اخلاص است که در معجزه های هنری روح می آفرینند، عشق است که میان قطعه سنگ و میان دل تپنده امتیاز می آفریند، هرگاه قطره ای از خون دل عشق، بر سنگ بی جان بیفتد، آن را زنده و تپنده می گرداند، و هرگاه قلوب واقعی انسانها از این قطره خالی باشند، مرده و منجمد خواهند شد».

سپس به عنوان یک مؤمن و شاعر عاشق می گوید: ای مسجد بزرگ: من و تو در ایمان و عشق، تحریک عاطفه و اندوه با هم شریک هستیم، گرچه انسان از نظر آفرینش، کف خاکی بیش نیست، اما سینه او از نظر کرامت و شرف از عرش معلی کمتر نیست، زیرا سینه او با نور پروردگار روشن است و او حامل امانت الهی است، گرچه فرشتگان به شرف سجود دایمی نایل آمده اند، اما سجود انسان از نظر سوز و گداز ممتاز است.»

محمد اقبال رحمته الله علیه، نسب و ملیت خود را یادآور شده می گوید: من از نژاد هندی و از سلاله «برهمنی»^(۱) هستم و اینک در برابر اثر اسلامی و عربی قدیم و خالص قرار گرفته ام، می گوید: ای مسجد! به سوی این هندی بنگر که دور از مهد اسلام و مرکز عربیت و در آغوش کفار و بت پرستان پرورش یافته، ولی چگونه محبت پیامبر و عشق به الله سراپا وجود او را فرا گرفته و درود و صلوات بر پیامبر (ص) ورد زبان دارد.»

۱- اصل او از سلاله برهمنان کشمیر بود که آنان را «سپرو» می خوانند جد

بزرگ او، دو قرن پیش به اسلام گرایید.

این مسجد، اقبال رحمته الله علیه را به یاد بنیانگذاران مخلص آن و به یاد ملت اسلامی انداخت که در اینگونه مساجد خدا را پرستش می کنند، این مسجد از دیدگاه اقبال رحمته الله علیه تصویر گویایی است از فرد مسلمان، زیرا در شکوه و زیبایی، استقامت و استواری، بلندی و فراگیری، شبیه مرد مسلمان است، نگاهی به مسجد می اندازد، می بیند که بر ستونهای زیادی استوار است که در کثرت بلندی با نخلستان صحرای عرب شباهت دارند و در و بام او به نور پروردگار روشن است، مناره سر به فلک کشیده او فرودگاه فرشتگان و محل نزول رحمت پروردگار است، اینجاست که با ایمان و اعتقاد کامل می گوید: «مرد مسلمان زنده و جاوید است و از صفحه روزگار منقرض نخواهد شد، زیرا در اذان خود، همواره حقایق و رسالت های موسی کلیم و ابراهیم خلیل را ابلاغ می کند و به حکم خدا پایدار است پس چگونه منقرض خواهد شد امتی که این امانت و رسالت را به عهده دارد؟».

شاعر، در وصف امتی که این مسجد، معرف شخصیت اوست و ملتی جهانی و فراتر از امتیازهای ملی و مرزهای جغرافیایی است می گوید: «سرزمین و وطن مسلمان، مرز نمی شناسد، عاطفه و رسالت او مملکت شرق و غرب را فرا گرفته است، رود دجله در عراق، دانوب در اروپا و نیل در مصر، موجی کوچک از اقیانوس بی کران او هستند، او در تاریخ، دارای کارنامه های درخشان و دلآوری ها و فداکاری هایی است که همواره موجب شگفتی است، اوست که عصر قدیم جاهلی را به باد فنا سپرد و تاریخ نوینی را آغاز نمود، مؤمن پیشوای مردان عشق و عاطفه، شهسوار میدان ایمان و شوق است، زیانش به شیرینی عسل و شمشیرش به تلخی خنظل می ماند، او مرد میدان و جهاد است، زرها و توحید است و زیر سایه شمشیرها به ایمان و اعتماد بر خدا، پناه می برد».

سپس به سوی مسجد متوجه شده و خطاب به او می گوید: «ای مسجد عظیم، تو راز بنده مؤمن، نگرانی و سوز و گداز، مقام بلند و اندیشه والا، شوق و سرور و ناز و نیاز مرد مسلمان را در جهان آشکار ساختی».

شاعر، باز هم به همین مناسبت، به بیان صفات اخلاقی مسلمان می پردازد و می گوید: « دست مؤمن، دست قدرت خداست، همیشه غالب، مشکل گشا، کارساز و مبتکر است، اصل او از خاک و فطرت او از نور است، بنده ای متصف به صفت، پروردگار و غنی از جهانیان، آرزوهای وی کم و اهداف او بسیار و بلند است، و از جلال و جمال، هر دو بهره مند است، در گفتار نرم و در میدان نبرد، با صلابت و در جنگ و صلح پاکدل و پاکباز است، ایمان او نقطه پرگار حق و معیار حق و باطل است و بقیه عالم، و هم طلسم و مجاز هستند، او منزلگه عشق و منتهای عقل و اصل ایمان و رونق زندگی است».

بار دیگر، به شکوه مسجد خیره شده، خطاب به او می گوید: «ای کعبه دوستداران هنر وای مقصد طالبان زیبایی، ای عظمت و سطوت دین مبین، سرزمین اندلس به خاطر تو در نگاه مسلمین عزیز و شریف است و قرطبه به وجود تو می نازد، در هنر معماری و زیبایی، نظیر تو روی زمین یافته نمی شود، مگر در قلب مؤمن، آه، کجا رفتند مردان حق، سلحشوران عرب، حاملان «خلق عظیم» صاحبان صدق و یقین، کجای رفتند فرمانروایان عادل، که با حکومت خود اثبات نمودند که حکومت اهل دل، خدمت و زهد است نه بهطنت و شاهی، کجائید مسلمین عرب، مریبان شرق و غرب و صاحبان اندیشه و خرد که اروپا را از جهل و ظلمت فراگیر رهانیدند، و هنوز هم به برکت خون عربی آنها، مردم اسپانیا بسیار خون گرم، ساده و مهربان، مهمان نواز و خوش برخورد هستند و تیز نگاه آنها امروز نیز دلنشین است و هنوز هم بوی یمن در هوای آنجا و رنگ حجاز در نوا و صدای آنان مشهور است».

سپس خطاب به اسپانیا-اندلس اسلامی غصب شده - می گوید، گرچه زمین تو، از نظر رفعت و بلندی با آسمان برابری می کند، اما جای بسی اندوه و تأسف است که فضای تو، قرنهایست که با صدای روحبخش قرآن آشنا نیست، سپس انقلاب ها و دگرگونی های جهان متمدن را ذکر می کند و آرزو می نماید که انقلابی اسلامی در خاور اسلامی پدید آید، می گوید: « در آلمان جنبش اصلاح دین پدید آمد و افکار

اروپائیان از قید و آداب و سنن قدیم آزاد گشت و اروپای مسیحی، عصمت کشیش و پاپ را تصویری غلط معرفی می نمود و انقلاب کبیر فرانسه، اروپا را تکان داد، و ملت ایتالیا- روم - نیز با حرکت تجدد خواهی، همصدا شد.^(۱) همچنین روح اسلامی نیز آماده انتفاضه و حرکت جدید می باشد، و فقط خدا از تاریخ دقیق آن آگاهی دارد و کسی نمی تواند نسبت به آینده، غیب گویی کند» سپس خطاب به نهر قرطبه «وادی کبیر» می گوید: «ای نهر عزیز، بر ساحل تو، مردی ایستاده است که در آینده مستقبل، عصر درخشانی را می بیند که طلیعه ظهور آن نزدیک و به چشم واقع بین او آشکار است گر چه از دید مردم پنهان می باشد، اگر نقاب از چهره جهان متمدن بردارم و افکار و راز سیه خویش را آشکار کنم، اروپا تاب تحمل آن را نخواهد داشت و به جنون مبتلا خواهد شد».

بار دیگر نقش تجدد در حیات ملتها و نیاز انقلاب و قیام علیه اوضاع فاسد را یاد آور شده می گوید: «هر آن زندگی که از تجدد و انقلاب خالی باشد، با مرگ یکسان است، مبارزه، روح زندگی ملتها ست، ملتی که همواره اعمال خود را محاسبه می کند، تیغ آخته ای در دست تقدیر که هیچ چیز در برابر او یارای مقاومت نداد».

محمد اقبال رحمته الله علیه قصیده بلیغ خود را با سخنی حکیمانه که بر تجربه و مطالعه عمیق ادب و شعر، هنر و افکار مبتنی است، به پایان می برد، می گوید: «هر شاهکار و اثر هنری که با اخلاص و سوز درون نباشد، ناقص و سزاوار فناست و هر سروده و اثر ادبی که با خون دل توأم نباشد با زیجه و سرگرمی است که در جامعه و جهان اندیشه، آینده ای ندارد»^(۲).

۱- شاعر این قصیده را قبل از جنگ جهانی دوم سروده است، زمانی که موسولینی در ملت ایتالیا، روح نخوت و اعتماد به نفس و ملیت رومی را دمیده بود.

۲- این شعر قبل از جنگ جهانی دوم سروده شده است.

این است راز بقای ادب، اندیشه و فرا ورده های علمی و عامل بی ارزشی ادبیات جدید که با سرعت پدید آمده و با سرعت نابود می شود، آری راز جاودانگی و تأثیر شعر اقبال رحمته نیز در همین است، ادیبان و شاعران ما، باید این راز بزرگ را با گوش دل بشنوند و همواره سر لوحه کار خویش قرار دهند.

در سرزمین فلسطین

کاروان مهمانان شرکت کننده در کنفرانس اسلامی منعقد در قدس در سال (۱۳۵۰ هـ - ۱۹۳۱ م) به سوی مقصد حرکت کرده و در فضای روحبخش قدس وارد شد، خورشید شعاع نورانی خود را بر صفحه زمین گسترانیده بود، توگویی خطوط طلایی آن جدول ها و جویبارهایی از نور هستند که از چشمه خورشید به سوی زمین سرازیرند منظره طلوع خورشید، همواره برای شاعران، شورانگیز و نشاط آفرین و منبع تغذیه قلب و اندیشه بوده است، لذا زیبایی زمان و مکان دست در دست هم داده، احساسات و قریحه شاعری شعر و فیلسوف بزرگ، دکتر محمد اقبال رحمته را که به عنوان نماینده هند اسلامی، در کنفرانس از اروپا عازم قدس بود، برانگیخت، و حد اکثر استفاده را از این چشم انداز سحر انگیز برد و با دیده دل خیره شد، زیرا هر نگاهی که در جمال طبیعت ضایع و خیره شود برای قلب مفید و سود آور است، زیرا موجب شارژ باطری وی می گردد و به نور تازه و قدرت جدید دست می یابد.

فضا مهیا، شرایط برای تحریک ذوق شعری شاعر فراهم بود، ابرهای رنگارنگ بر آسمان سایه افکنده بود، کوههای سرسبز فلسطین، چادر زیبا پوشیده و نسیم صبحگاهی پیام سلامتی را منتشر می ساخت، برگ درختان خرما، بر اثر باران شب می درخشید، توگویی ریگ صحرا مانند ابریشم و حریر نرم است، شاعر آثار آتش و دیگ پایه های پراکنده و آثار خیمه هایی که خبر از عبور کاروانها می دهد، مشاهده

می کند، ناگاه از غیب صدایی می شنود که او را برای ماندن در این مکان تشویق می نماید و می گوید: «برای اهل فراق که طعم جدایی از محبوب را چشیده اند، ماندن در کنار محبوب زندگی سرمدی است».^(۱)

آری! این چشم انداز منحصر به فرد، در آن مکان گرمی که آراسته با جمال طبیعت و رسالت های آسمانی بود، عواطف و عشق نهانی او را برانگیخت، و عموماً اینگونه مناظر، احساسات درونی را آشکار نموده و انسان را به یاد محبوبترین چیز می اندازند، اسلام و امت اسلامی محبوب ترین چیز در نگاه اقبال علیه السلام بودند، لذا آرزوها و توجه خود را به بیان محاسن آنها متمرکز ساخت و به زبان شاعر عرب چنین سرود:

ولما نزلنا منزلاً طله الندی انیقا وبستانا من النور حالیا

اجد لنا طیب المکان وحسنه

منی، فتحیننا فکنت الأمانیا

(هرگاه در سرزمین شاداب و خوش آیند، و در بوستانی سرسبز و منور فرود می آمدیم و حسن و زیبایی مکان، آرزوهای قلبی را تجدید میکرد نگاه آرزویم تو بودی) خاطره ها در ذهن او مجسم می گشت، احساس می نمود که کاروان زندگی به کندی در حرکت است و در افکار و اندیشه های جدید و تازه، او را همراهی نمی کند، و جهان کهنه و پیر، با افکار اسلامی نوین او هماهنگ نیست، می دید که در جهان بت های جدیدی پرستش می شود که از جمله آنها بت «ملیت» «وطن» رنگ، نژاد، نفس و شهوات می باشند، و این بت پرستی به جهان اسلام و عرب نیز سرایت کرده است که با خود می گفت: آیا جهان نیاز به انقلاب و بت شکنی چون ابراهیم (ع) ندارد که این بتها را بشکند؟

نگاهی به جهان اسلام می اندازد، می بیند به افلاس فکری و عاطفی مواجه است،

(۱) - وصف مکان و چشم انداز، از اقبال علیه السلام است که به زبان اردو به نظم آورده

است.

جهان عرب با ضعف ایمان و عقیده و سوز و عاطفه مبتلا است و جهان غیر عرب از اندیشه والا و عمیق بی بهره است، به نظر او برای سرکوبی نظام مادی و استبدادی، مردی لازم است که نقش حسین ابن علی (رض) را ایفا نماید، و جهان اسلام، امیدوار است که این ابر مرد از میان کشورهای عربی قیام کند، چشم جهان به سوی حجاز مرکز اسلام و بیشه شیران دوخته است، اما کس به میدان نمی آید علی رغم نیاز شدید انسانیت و اشتیاق فراوان جهان اسلام به قهرمانی جدید، باز هم بر ساحل دجله و فرات، معرکه کربلا، تکرار نمی شود.

در اینجا، علامه اقبال رحمته الله علیه به این نتیجه می رسد که سبب این تحول بزرگ، ضعف جهان اسلام در عشق و عاطفه و وجدان بیدار است، عشق است که همواره انقلاب ها و قهرمانی ها آفریده است، لذا می گوید: «عقل، علم و قلب، باید در دامن عشق پرورش یابند و پایه های دین بر عشق راستین استوار شوند، اگر دین از عشق و شوق خالی باشد، مجموعه ای خواهد بود از سنتها و احکام اجتماعی، که از روح و حماسه و قدرت خالی است، عشق است که در صدق ابراهیم خلیل، صبر حسین و معرکه بدر و حنین متجلی شد و معجزه آفرید.»

باز در اینجا شاعر بزرگ، روی سخن را با مرد مسلمانی قرار می دهد که همواره از شناخت مقام و ارزش خویش غفلت ورزیده است، و می گوید: ای مسلمان هدف آفرینش کائنات و رمز ظهور جهان هستی تویی، و این همه از بهر تو سرگشته و حیرانند، پس خود را بشناس.»

سپس به بررسی وضع جهان اسلام که به خوبی شرق و غرب آن را می شناسد، می پردازد و از کوتاه فکری و بی علاقه ای رجال علم و فرهنگ و بیست همتی و کم بضاعتی رجال دین رنج می برد، می بیند که مراکز علمی و دینی به معنای وسیع کلمه که رهبری جهان اسلام را بر عهده دارند از تفکر عمیق، ذوق سالم و بلند پروازی که از ویژگیهای این مراکز بوده، بی بهره هستند، می گوید: «من در شعر خود به دنبال آتش فروزانی

هستم که دیروز جهان را از نور و حرارت پر کرده بود و در تمام زندگی به دنبال مجد و عظمت گذشته و شیر مردان کوچ کرده بوده ام شعر من وجدان ها را بیدار و آرزوها را پرورش می دهد و حماسه می آفریند ، زیرا شعر من آمیخته با خون دل و اشک دیده و آه سحر گاهی است، از خدا می خواهم این دل بی قرار را بی تاب تر و پر سوز تر گرداند:

فرست کشمشکس مده این دل بی قرار را

یک دو شکن زیاده کن گیسوی تابدار را

سپس به سوی خدا متوجه شده یاد آور می شود که چگونه تجلی او همه موجودات را فرا گرفته و این جهان پهناور در برابر تجلی او، ذره بی مایه و قطره کوچکی است، نور تجلی او، قرص خورشید را آفتاب عالم تاب گردانیده و شوکت پادشاهان مقتدر، نمودی از جلال او، و زهد و عبادت، عابدان نمایی از جمال اوست، می گوید: «خدایا شوق دیدار تو سرمایه روح و قلب من است، اگر شوق تو نباشد، عبادت من بی جان و قیام و سجود من به جای وصل حجاب خواهد شد، عقل و عاطفه در پر تو توفیق تو به نیاز خود، دست یافتند، سهم عقل، غیاب و جستجو است گهی در پرده تفکر و مطالعه غایب و گهی در تلاش است، و سهم عشق حضور و اضطراب است، می گوید: «خدایا روشنی جهان تاریک، کار خورشید نیست، از جلوه بی حجاب و پر تو فیض خویش، جهان را منور گردان.»

اقبال، به پیشگاه خداوند اعتراف می کند که تحقیقات و مطالعه های علمی طولانی و گسترده او ره به جایی نبرده و نتوانسته اند باب سعادت را به روی او بگشایند، و اخیراً این مطلب برای او واضح گشته که علم (بی عمل) مانند درخت بی ثمر است ، او نبرد بین عقل و عاطفه و مصلحت و ایمان را که همواره میدان آن گرم بوده و هست، یاد آور می شود و به ذکر نخستین معرکه در تاریخ اسلام می پردازد که بین مادیات و ایمان روی داد، در آن معرکه ابولهب و امثال او پرچمدار مادی گرایی و حضرت محمد(ص)

واصحاب او پرچمدار ایمان بودند، امروز نیز هر یک از دو جناح طرفداران وهوا خواهانی دارند.^(۱)

حال جهان عرب، بنگرد که به کدام اردوگاه می پیوندد؟ به اردوگاه ماده و معده یا به پایگاه ایمان و اخلاص، زیر کدام پرچم در می آید؟ زیر پرچم جاهلیت که ابوجهل و ابولهب بودند، یا زیر پرچم محمدی که ابوبکر و عمر (رض) دور آن گرد آمده بودند؟.

اقبال در غزنین

محمد اقبال، در سال ۱۹۳۳ م به دعوت شهید نادرشاه افغان به افغانستان سفر کرد و در راه خود به غزنین، پایتخت اسکندر اسلام، سلطان محمود غزنوی گذر نمود و قبر تساعر معروف حکیم سنایی غزنوی^(۲) را که پسر از مولانا جلال الدین رومی او را استاد خود در شعر و حکمت می داند، زیارت کرد و بدین مناسبت شعری حکیمانه سرود و آرزوها و درد دل های خود را بیان نمود، درین شعر به جهان معاصر از دیدگاه شاعری حکیم و مؤمنی شوریده نگاه می کند و نغم را در تاریخ به عنوان یادگاری از این سفر پر بار به ثبت می رساند.

شاعر در ابتدای قصیده از دنیای معاصر خود شکوه می کند که با وجود پهناوری، گنجایش سوز درون و اندیشه والای او را ندارد از تنگ نظری و کوتاه فکری کسانی

۱-بال جبرئیل، قصیده ذوق و شوق.

۲-سنایی از شاعران بزرگ عصر غزنوی بود، ابتدا شاعری غزل سرا و در باری بود چنانکه در در بار به لقب ملک الشعراء نهرت یافته بود، سپس توفیق الهی شامل حال وی گردید و از دنیا و مدیحه سیری پادشاهان کناره گرفت و به اشعار عاطفی و بیان حقایق و معارف الهی پرداخت وی در حوالی سال ۵۲۵ هجری وفات یافت.

گلایه دارد که این جهان پهناور را باداشتن کوههای بلند و دریاها و صحراهای وسیع برای تحمل یک فرد خود آگاه، بلند همت، صاحب تفکر و سوز و گداز، تنگ می دانند، سپس با صراحت و اطمینان کامل می گوید: «آن کس که مقام وارزش خود را بشناسد، این جهان مادی را پشت پا می زند و خود را از بند اسارت آن آزاد می سازد، همین است رمز توحید که همواره مردم از شناخت آن غافلند، تنها افراد با بصیرت که جمال الهی برایشان منجلی شده، می توانند این راز را درک کنند».

محمد اقبال رحمته الله علیه در اینجا یاد آور می شود که هیچگونه تضادی بین علم و عرفان وجود ندارد و تفکر جدایی میان دانش و عرفان را نشانه کوتاه فکری و قضاوت غیر عادلانه و عجولانه مدعیان دانش می داند و می گوید: همانا استغنا از مادیات و مادی گرایان و از حکومت و فرمانروایان قلعه و دژ محکمی است در برابر سلطه دولت - مردان و ثروتمندان که اهل دل و صاحبان نفوس تزکیه شده به آن پناه می برند، سپس باناز و کرشمه می گوید: ای فرشته بلند مرتبت، در عشق و مستی، جذب و سوز درون، از من تقلید مکن، زیرا این نعمت ویژه بنی آدم است، و برای تو ذکر و تسبیح و طواف که فطرت فرشتگان است کافی می باشد.

شاعر در این قسمت به جهان معاصر خود روی می آورد و ضمن بیان بحرانها و نکات ضعف می گوید: «من شرق و غرب جهان را به خوبی می شناسم، در شرق استعدادهای فراوانی وجود دارد، اما نیازمند قیادت و رهبری حکیمانه می باشد، و غرب در صنعت و تکنیک پیشرفته است اما از لذت ایمان و یقین محروم است». سپس جهان اسلام را به یاد می آورد و می گوید: «از جهان اسلام، راد مردانی که در عین فقر و تنگدستی پادشاهان مستبد را به مبارزه می طلبیدند، رخت بر بسته است». سپس جهان عرب را یاد آور می شود و از اوضاع دردآور و بی توجهی حکام نسبت به مقدسات اسلامی و بار بار در دام اجانب گرفتار شدن و انهدام در عیش و نوش آنها اندوهگین شده سخنی بر زبان می آورد که نشانه ایمان عمیق و غیرت اسلامی

اوست.^(۱) می گوید: «از این شیوخ وامیران، بعید نیست که جبه ابوذر و پالتوی اویس قرنی و چادر زهرا^(۲) و گرامی ترین مقدسات را بفروشد و به عیش و نوش خود مصرف کنند». سپس می افزاید که نفوذ و تسلط بیگانگان در جزیره عرب و کشورهای عربی فاجعه ای است در دأور که قلب هر مسلمان آگاه را ناراحت می سازد، و انگهی به بیتی از حکیم سنائی (که اقبال رحمته الله علیه این قصیه را بر مزار او سروده است) استناد می جوید که هنگام حمله تاتار بر جهان و مورد تهدید قرار دادن حرمین شریفین، گفته است:

«گر فته چینیان احرام و مکی خفته در بطحا»

سپس شاعر به ارزیابی تمدن عصر حاضر که منبع آن اروپای عصیانگر است می پردازد و ضمن تحلیلی فیلسوفانه می گوید: حیات انسانی موزون و استوار نخواهد شد تا زمانی که نفی و اثبات و انکار باطل و اثبات حق را، جمع داشته باشد و این همان کلمه و شعار اسلام «لا اله الا الله» است.

قسمت کلمه که عبارت از نفی می باشد انکار جمیع معبودان است از قبیل بت ها، مادیات، سلطه و غیره، و غیره، و قسمت دوم یعنی اثبات عبارت است از اقرار به حقانیت خدای یکتا، اروپا مسافت اول را با شجاعت و قدرت تمام پیمود، در قرون وسطی علیه احتکار دینی که کلیسای لاتینی به وجود آورده بود و پاپ و کشیش خود را واسطه بین خدا و انسان به شمار می آورند، قیام نمود و همچنین بر ضد حکومت های استبدادی نیز قیام کرد که کار بسیار پسندیده ای می باشد، اما در پیمودن دور اثبات و ایمان استوار، توفیق نیافت، جامعه و تمدن انسانی نمی تواند تنها برارز شهای منفی استوار گردد از اینجاست که اروپا علی رغم پیشرفت در علم و تکنیک، در میدان

۱- نباید فراموش کرد که این قصیده در سال ۱۹۳۳ م سروده شده است.

۲- کنایه از مقدسات و اشیای محبوب در قلوب مسلمین است.

زندگی، پریشان و سرگردان و از ایمان و عاطفه و اهداف نیکو محروم است، و اخیراً در معرض خطر فرو پاشی یا انتحار قرار گرفته است. بدین ترتیب محمد اقبال رحمته الله علیه تاریخ طولانی، مدنی و فکری اروپا را در عبارت و قطعه شعری کوتاه که چکیده مطالعه طولانی و تفکر عمیق وی می باشد خلاصه کرده است.»

این دیدگاه شاعر حاکی از بد فالی نبوده و از آینده شرق نا امید نمی باشد و می گوید، « شرق سرشار از نیرو و صلاحیت است و روزی از این اقیانوس آرام امواج خروشانی بپا خواهد خواست که لانه های فساد و استبداد را متزلزل خواهد ساخت». شاعر بار دیگر، استعمار را که تفکر و احساسات ملل شرق را تحت نفوذ قرار داده است مورد هدف قرار داده و می گوید: « نمی توان بر رأی و بصیرت بردگان اعتماد نمود، معیار خوب و زشت، مردان و ملل آزاد و مستقل هستند، زیرا تنها آزاد مردان، دارای ثراست و بصیرت عمیق می باشند، و مرد روزگار کسی است که با همت خود راه آینده را باز کند و از وضع حاضر قانع و خشنود نباشد.»

سپس به تأثیر فرهنگ اروپایی در اذهان جوانان مسلمان می پردازد و می گوید: مربی غربی که در فن شیشه گری (صنعت) مهارت کامل دارد، در هدف خود پیروز گشته و توانسته است مللی را که به نخوت و بزرگ منشی، به سخت کوشی و بی باکی معروف بودند، تضعیف نماید و به ملت‌های ترسو و تن پرور تبدیل کند، این صنعت گر ماهر با تأثیر سحرانگیز خود توانسته است سنگ‌های سخت را مثل آب جاری نرم سازد و صلابت و استقامت آنها را زایل نماید^(۱) اما من مالک اکسیری هستم که شیشه را مانند سنگ خارا سخت و مقاوم می گرداند، من توانسته ام به وسیله «ید بیضایی»^(۲)

۱- سایه از تمدن اروپاست که پس از فرهنگ اروپایی، اخلاق شرقیان را در

تجمل خواهی و سستی تحت تأثیر قرار دهد.

۲- کنایه از ایمان و استعنا از مظاهر مادی است.

که در آستین دارم، در برابر فرعون های جابر ایستادگی کنم و جای تعجب نیست، زیرا شراره ای که برای آتش کشیدن جنگلی آفریده شده، مغلوب خس و خاشاک نخواهد شد، سپس می گوید: محبت، انسان را به خودشناسی و خویشتن داری و پشت پـازدن بـه مـظاهر مـادی و اَسـتانه رجال قدرت و ثروت، وادار می نماید.

در اینجا شور عشق و محبت پیامبر اسلام و ایمان به شخصیت اعجاز انگیز و رسالت جاودانش وجود او را فرا می گیرد، و این موضوعی است که اقبال رحمه الله نمی تواند خود را در برابر آن کنترل کند، بنابراین می گوید: «جای تعجب نیست اگر ماه و پروین، منقاد فرمان من باشند، زیرا خود را به رکاب سید و شخصیتی بزرگ پیوند داده ام که دانای سبیل، خاتم رسل، امام کل، محمد مصطفی (ص) می باشد، شخصیتی که قدم او غبار راه را سرمه چشم عاشقان و سعادت مندان گردانید».

شاعر در اینجا توقف نموده و سخن خود را با این جمله پایان می برد که: «ادب و حیا از شاعر حکیم سنایی غزنوی، مرا از اطالۀ کلام باز می دارد و گرنه مجال سخن تنگ نیست».

دعای طارق

طارق بن زیاد - فرمانده جوان

هنگامی که طارق بن زیاد - فرمانده جوان با سپاه عربی مسلمان خود به سرزمین اسپانیا و دروازه اروپا اردو زد، دستور داد تا همه کشتی هایی که سپاه اسلام را حمل می کرد بسوزانند تا وسیله ای برای بازگشت باقی نماند، آنگاه به سپاهیان خود گفت: «ای برادران! جای فرار و بازگشت وجود ندارد، پشت سرتان دریا و پیش رویتان

دشمن قرار دارد و بخدا سوگند که چاره ای جز راستی و شکیبائی وجود ندارد^(۱)...»
این جمله نیروهای نهفته آنان را برانگیخت و باعث شد تا اول بر خدا و سپس بر بازو
و شمشیر خود اعتماد کنند.

طارق سپاه خود را رویاروی دشمن قرار داد اما وقتی با ارزیابی نیروهای خود
پرداخت مشاهده نمود ه نیروی او هم از نظر تعداد و هم از نظر تجهیزات جنگی بسیار
کمتر از لشکر مجهز اسپانیا ست و از سوی دیگر، دشمن در مرکز و مملکت خود قرار
دارد و سپاه ایمان از مرکز و دیار اسلامی دور هستند و به هیچگونه کمکی و مهمات
دسترسی ندارند، مگر آنچه از دشمن به غنیمت بگیرند او به خوبی می دانست که اگر
حادثه ناگواری رخ دهد، طعمه درندگان خواهند شد و نشانی از آنان باقی نخواهد ماند.
این عوامل، طارق را واداشت تا چاره ای بیندیشد، اما تدبیری نیافت جز اینکه در این
سپاه روحیه و نیروی شکست ناپذیر و اراده ای آهنین به وجود بیاورد، و آن نیرو و عبارت
بود از قدرت الهی و اراده ربانی که طارق همواره از روی یقین، آن را تکیه گاه خود می
دانست، چرا به نصرت الهی اطمینان نداشته باشد، مگر این لشکر، سپاه خدا نیست؟
آیا برای این نیامده است که مردم را از ظلمت و پرستش بندگان برهاند و به سوی نور
و بندگی خدای یکتا رهنمون شود، آیا برای بیرون بردن بشر از تنگنای دنیا به سوی
فرا خنای آن و از جور اذیان به سوی عدل اسلام، نیامده است، و مگر خداوند نفرموده
که: سپاه او همواره پیروز است؟.

آری اینجا بود که فرمانده مسلمان به مناجات با پروردگار خود می شتابد و از او مدد
می طلبد، حقا که او در این شیوه عمل از رسول اعظم (ص) فرمانده نخستین لشکر
اسلام تقلید کرده است، هنگامی که سپاه خود را رو برو، در برابر دشمن قرار داد
و سپس به جایگاه رفت و به دعا و تضرع پرداخت و در حالی که می گریست و می گفت:

۱- قسمتی از سخنان طارق بن زیاد است .

«خدایا اگر امروز این گروه کوچک نابود شود، هرگز کسی به پرستش تو همت نمی‌گمارد» طارق نیز به رسول اکرم (ص) و رهبر محبوب خود تاسی جست و با تقلید از وی به این دعا عجیب لب‌گشود، دعایی که عموم فرماندهان از آن غافل و حتی به فکرشان هم خطور نمی‌کند، اقبال رحمته الله علیه این دعا را در قالب شعر در آورده و با تأثیر و سحر انگیزی آن افزوده است.

طارق می‌گوید: «پروردگارا، این جوانان مجاهد که به خاطر رضای تو خارج شده‌اند، مردانی گمنام هستند که جز تو کسی از اسرار درون آنها اطلاع ندارد، تو به آنها بلند پروازی و همت بلند بخشیده‌ای از اینجا است که تصمیم گرفته‌اند سیادت و رهبری جهان را بدست بگیرند و طبق رضای تو، در قالب حکومت اسلامی، احکام و دستورهای ترا به اجرا بگذارند، این آرزوی آنهاست و به چیزی دیگر راضی نخواهند شد، قهرمانانی بی‌باک هستند که دریاها از هیبت آنان می‌شگافند و کوهها از قدرت آنان در هم می‌خزند، لذت ایمان و عشق، آنان را از جهان مادی بی‌نیاز ساخته و ارزشی برای دنیا قایل نیستند، آری عشق هرگاه بر صفحه دل بنشیند، کارش همین است، هدفی جز شهادت که آرمان مومن است، ندارند به مال غنیمت و کشورگشایی و فرمانروایی نمی‌اندیشند، جهان بر لبه پرتگاه قرار دارد و چیزی آن را از سقوط نمی‌رهاند جز اینکه ملت عرب، با سخاوت و شجاعت، از خون خود بگذارد، زیرا جهان به خون پاک عربی نیاز دارد و تشنگی و بیماری آن با چیزی دیگر سیراب نمی‌گردد، گلها و درختان جنگل، از دیر باز منتظرند تا خود را با این لباس خونین ببوشانند، اینک ما آمده‌ایم تا بدنهای خود را در این سرزمین دور دست بکاریم و خون خویش نثار کنیم تا خاک انسانیت بعد از مدتها خشکی و قحطی دوباره حاصلخیز و فصل بهار بعد از پاییز سخت و طولانی تجدید گردد.

خدایا تو، صحرائشیمان بدوی (ملت عرب) را نعمتهای منحصر به فردی عنایت فرموده‌ای به آنان علم جدید، ایمان جدید شعار جدیدی که عبارت از اذان سحر می

باشد بخشیده ای ، در حالی که ملتها از علم صحیح، ایمان قوی ، ذوق سالم و دعوت آشکار به سوی توحید، تهی دست بودند، ملت عرب، جهان را به علوم صحیح و ایمان تازه و سلامت ذوق خویش، شگفت زده کرد و اذان آنها سکوت جهان را شکست و تاریکی ها را به روشنی تبدیل نمود، زندگی از دیر باز، سوز و حرارت خود را از دست داده بود، بار دیگر، گمشده خود را در قلوب آنها که سرشار از عشق و ایمان است، باز یافت، خدایا! این مردان از خود گذشته، مرگ را هلاکت و نابودی نمی پندارند، بلکه آنرا سرآغاز فتح و زندگی نوین می دانند، پروردگارا بار دیگر، در قلوب این گروه مومن همان حرارت ایمانی و خشم نفرت از کفار را زنده گردان که در دعای حضرت نوح متجلی بود تا این سپاه، علیه کفر و فساد ، صاعقه ای سراپا خشم گردد، و به او اراده ای آهنین و هیبتی عنایت فرما که نگاه او مانند شمشیر بران باشد.

خداوند دعای طارق این فرمانده مؤمن و مخلص را اجابت نمود و سپاه اسلام بر دشمن تاندان مسلح پیروز گشت و اسپانیای مسیحی اروپایی به اندلس اسلامی عربی، تبدیل گردید، و دولت مقتدر اسلامی در آن سرزمین تشکیل گردید که قرنها پایدار و شکوفا ماند و زمانی نابود گشت که روحیه طارق و یارانش از میان رفت و رسالتی که آنها را از جزیره العرب، به آن دیار سوق داده بود، فراموش گردید، و ایمانی که طارق در میان فرماندهان نظامی و کشورگشایان به آن، ممتاز بود به وسیله غوطه ور شدن در شهوات و جنگهای داخلی تضعیف گردید، آری روش و سنت تغییر ناپذیر خدا، در پیشینیان نیز همین بوده است.

فصل بهار

فصل بهار سر رسیده است، سلطان بهار در کوه و دشت خیمه زده و لشکریانش را در پهنای صحرا و جوویار ها پراکنده ساخته است، حکومت گلهای بهاری بر پاست جهان را موجی از سرور و شادی فرا گرفته است، حتی که در سنگهای بی جان نیز خون زندگی در گردش است پرندگان از فرط خوشی در لانه ها قرا ر نمی گیرند، چشمه ها

از کوهسارها جدا شده و در میدانها گاهی بانر می و گاهی با سرعت در حرکتند، هر گاه با صخره‌ها و موانع بر خورد می کنند در دل کوه و صخره راه خود را باز و به مسیر خود ادامه می دهند و نغمه و پیام زندگی را به گوش انسان می رسانند^(۱).

محمد اقبال رحمته الله علیه، این شاعر اندیشمند، به این نغمه و پیام گوش فرا میدهد و می اندیشد که این چشمه ها چگونه در حال تغییر و تحول هستند اما در هر حال، چه در حال قوت و سرعت و چه در حال نرمی و انعطاف پذیری، در جریانند و از حرکت و سیر باز نمی ایستند، می گوید این چشمه ها تصویری از زندگی هستند که با فراز و نشیب هایش، همواره به سیر خود ادامه می دهد، شاعر حکیم، از مناظر دلربای بهار واز درسهایی که در بای خروشان زندگی به او آموخته، معانی حکیمانه ای الهام می گیرد و آنها را به نسل جوان که امید آینده اوست اهداء می نماید.

او می گوید: «اوضاع و شرایط زمان تغییر کرده است، اسرار اروپا و توطئه های نهانی او علیه شرق به گونه ای آشکار گردیده است که فلاسفه و رهبران بزرگ اروپا نیز حیران مانده اند، سیاست کهنه اروپا خوار و زبون گشته و جهان امروز از نظام پادشاهی و سرمایه داری بیزارند، عمر نظامهای دیکتاتوری به پایان رسیده است، ملتها از خواب غفلت بیدار شده و خود را برای انقلاب جدید آماده می سازند».

اقبال رحمته الله علیه در اینجا طبق عادت خویش به بررسی جهان اسلام و امت اسلامی محبوب خود می پردازد و می گوید: مسلمین گرچه یکتا پرست هستند اما جامعه اسلامی هنوز هم از نفوذ مظاهر شرک و بدعت مبرا نیست، تمدن، تصوف و علم توحید هنوز هم تحت نفوذ عجم قرار دارند، خرافات بر حقایق غالب گشته و امت اسلام در اخبار و روایات سرگردان است، واعظ و خطیب با خطابه های آتشین خود مردم را شگفت زده می کند اما کلام او خشک و توخالی و بر اساس منطق و قواعد دستور زبان استوار است، از

۱- مأخوذ از متن قصیده اقبال

نظر لغات و اصطلاحات تازه غنی ولی از لذت شوق بی بهره است و به اعماق قلوب نفوذ ندارد، مرد صوفی که خود را برای خدمت خلق فارغ ساخته و دارای غیرت و حمیت دینی بود، فلسفه عجم و تشکیلات ساختگی تصوف او را در خود بلعیده است شعله عشق در درون فرد مسلمان خاموش گردیده و به توده ای خاکستر مبدل شده است.»

محمد اقبال رحمته الله علیه در قسمتی از سروده خود به نیایش پروردگار می پردازد و مخلصانه دعا می کند که خداوند مجد و عظمت عصر اول اسلامی را به این امت باز گرداند و در وجود او سوز درون و شعله عشق و عاطفه را بیفزود تا مانند عاشقان مومن و سبک پرواز با بال عشق پرواز کند و به فضاهایی برسد که مادی گرایان تن پرور به آنجا نخواهند رسید، دعا می کند که خداوند در این امت قلب بیدار علی مرتضی و سوز ابوبکر صدیق (رض) را زنده گردان و در سینه های آنان آرزوهای از بین رفته را باز گردان.

در اینجا قریحه شعری و ذوق ایمانی شاعر طغیان نموده و می گوید: «خدا یا به قدرت لایزالت که شب را به وسیله ستارگان روشن گردانیده ای و به برکت عابدان شب زنده دار که شب را با عبادت و تلاوت زنده و منور می گردانند جوatan اسلامی را وجدان بیدار و دل زنده و سرشار از ایمان نصیب فرما و عشق و بینش مرا به آنان منتقل گردان خدا یا کشتی شکسته مرا سالم گردان تا امواج خروشان را در هم شکنند و به ساحل نجات نزدیک گردد، و مرا از اسرار مرگ ملت های زنده آگاه ساز زیرا هیچ چیز در جهان بر تو مخفی نیست.

الهی من جز ناله و اشک سحر گاهی و آرزوهای قلبی و دردهای آزار دهنده که خواب را بر من حرام گردانیده و جز لحظه های شیرین نیایش و مناجاب با تو، سرمایه ای ندارم، همانا طبیعت من آینه حوادث تلخ و شیرین روزگار و چراگاه آهوان افکار است

(۱) و قلب من رزمگاه گمان و تخمین و ثبات و یقین است (۲) این است دارایی من که در عین فقر، به آنان می نازم و از ته دل از شما می خواهم که این میراث مرا میان جوانان اسلامی تقسیم کن و در جایگاه شایسته ای قرار بده».

شاعر در اینجا بحث فلسفی ادبی دارد که شایسته است محققان رشته فلسفه و ادب آن را مورد مطالعه و دقت قرار دهند، وی پس از آنکه فلسفه زندگی، و وحدت آن در عین کثرت و مراحل تحول و تغییر و مظاهر مختلف آن را تشریح می کند، روی سخن را به جوانان اسلامی معطوف می دارد و می گوید:

«ای جوانانی که شیفته مادیات و اسیر شهوات و فریفته حقوق و درآمد هستید، بدانید رزقی که شرف و کرامت و آزادی انسان شریف را لکه دار کند، در حقیقت زهر کشنده است روزی پسندیده آنست که انسان، با عزت و سر بلندی کسب کند، قدرت و ابهت حکام را به چیزی بشمارید، شخصیت خود را بشناسید و کرامت و ارزش آن را حفظ نمایید همانا سجده ای سزاوار اهمیت است که ترا از سجده و کرنش برای غیر خدا باز دارد».

شاعر سپس جوانان را به قهرمانی و نوآوری و بلندپروازی و تلاش و پیشرفت مستمر فرا می خواند آنان جهان های جدیدی را کشف کنند که فیزیک دانان به خواب هم ندیده و علوم جغرافی و کیهان شناسی، بحثی از آنها به میان نیا ورده اند.



۱- اشاره به افکار و اندیشه های نوین اوست .

۲- اشاره است به کشمکش روانی میان فلسفه و دین و عاطفه، که شاعر در طول حیات خود طعم تلخ آنرا چشیده است .

نوحه روح ابو جهل

روح عمر و بن هشام (ابو جهل ، رهبر جاهلیت و غرور ملی) از شهر مکه بعد از آنکه به شهر اسلام و توحید مبدل گشته است دیدار می کند ، ابو جهل می بیند که کعبه برای زائران خانه امن الهی از لوٹ وجود شان زمان جاهلی پاکسازی شده است از لات ، منات ، هبل ، عزی ، اساف نائله ^(۱) نشانی یافته نمی شود ، ندای روحبخش اذان و شعار اشهد ان لا اله الا الله و اشهد ان محمدا رسول الله (روزی پنج بار در حرم کعبه می پیچد غرور جاهلی و افتخار نسبی و نژادی از میان رفته و مردم عقیده دارند که همه فرزندان آدمند و آدم از خاک آفریده شده است امتیازی بین عرب و عجم وجود ندارد مگر به پرهیز کاری می شنوید که مردم این آیه قرآنی را تلاوت می کنند که خداوند می فرماید:

«ای مردم ! ما شمارا از یک مرد وزن آفریدیم و تیرها و قبیله ها قرار دادیم تا یکدیگر را بشناسید ، گرامی ترین شما نزد الله با تقوا ترین شماست .»

رفت و آمد را با دقت زیر نظر می گیرد و به گفتگوهایشان گوش فرا میدهد ، اما هرگز نمی شنود کسی به ملیت و نژاد خود افتخار کند و دیگران را به خاطر نسب و وطن تحقیر نماید و امتیازی بین تیره های قبیله قریش و سایر قبایل قائل باشد بلکه بر عکس می بیند که مردم دور یک غلام حبشی ، که از نظر دانش و تقوی برتری دارد جمع می شوند و به سخنان او گوش می دهند و نظر او را به جان و دل می خرند .
ابو جهل سردار قبیله بنی مجزوم آداب و رسوم و باورهای مردم را با دقت بررسی می

۱- اکثر این بتان معبودان قبیله قریش بودند ، و بتان قبایل دیگر نیز مورد احترام و تعظیم قریش بود ، د- ک : ابن هشام و ابن کلبی .

کند اما نشانی از برتری و افتخارات ویژه قبیله خود نمی یابد، می بیند که آداب و زندگی قدیم به کلی عوض شده و جامعه ای نوین بر اساس عقیده و اخلاق و فضیلت و تقوی به وجود آمده است معیار ارزشهای قومی و طرز تفکر مردم تغییر کرده است. لذا زیر لب اندوه و با تعجب گوید: «این مردم، مردمان روزگار من نیستند و این سرزمین غیر از سرزمینی است که من می شناسم».

آری! سردار بنی مخزوم به اشتباه افتاده است و مکه شهر مادری خود را نمی شناسد، اگر وجود خانه کعبه، چاه زمزم، حجر اسود و جایگاهی که او با سرداران قریش در آنجا می نشستند و مسلمانان بی بضاعت را شکنجه می کرد، نبود یقین می نمود که راه را گم کرده و به دیاری دیگر نهاده است.

ابوجهل کسی بود که دین جدید محمدی را خطری بزرگ فرا راه نظام جاهلی که بر اساس برتری قومی استوار بود، تلقی می کرد و جهان را در «مملکت قریشی مکه» محدود می دانست و معتقد بود که فضیلت و برتری تنها از آن عربها ست و سایر ملل از هیچگونه حقی بر خور دار نیستند، او سر سخت ترین حامی و مدافع آیین جاهلیت بود و بیش از هر کس از اهداف اسلام واقف بود، اما با همه دور اندیشی و تیز هوشی فکر نمی کرد که اسلام تا این حد پیش می رود و مردم را تحت تأثیر قرار می دهد و جاهلیت با بدترین وجه از پایگاه و مرکز خود طرد می شود:

غرور جاهلی ابوجهل با دیدن آیین وضع بر آشفت و با حالتی هیجان زده خود را به پرده های کعبه گرفت و فریاد داد رسی و نوحه سر داد و می گفت: «قلوب ما (مردم جاهلیت) از دست محمد مجروح و خونین است زیرا او چراغ کعبه را خاموش گردانید و قدر و منزلت آن را پایین آورد و پوزه قیصر و کسری را به خاک مالید، از افسون او جوانان از گرد ما پراکنده شده و به دین او پیوستند...

سینه ما از محمد داغ داغ از دم او کعبه را گل شد چراغ
از هلاک قیصر و کسری سرود! نوجوانان راز دست ما ربود!

ساحر واندر کلامش ساحری ست	این دو حرف لا اله خود کافری ست
تا بساط دین آبا در نورد	با خداوندان ما کرد آنچه کرد!
پاش پاش از ضربتش لات و منات	انتقام از وی بگیری ای کائنات
دل بغایت بست و از حاضر گسست	نقش حاضر را فسون او شکست
پیش غائب سجده بردن کوری است	دین نوکو راست و کوری دوری است

خم شدن پیش خدای بی جهات

بنده را ذوقی نه بخشید این صلوات

باز می گوید مذهب محمد (ص) بر اساس مساوات و برابری بین عرب و عجم سیاه و سفید استوار است، او عزت ملت عرب را بر باد داد بدون تردید این برادری و برابری بر خاسته از عجم است و سلمان فارسی خود از پیروان مزدک است و فرزند عبدالله (حضرت محمد ص)) فریب او را خورده و ملت عرب را دچار بدبختی نموده است، ای امرأ و فصحای نامدار عرب، چرا چاره ای نمی اندیشید و افسون این مرد را که مدعی وحی است، با کلام بلیغ خود پاسخ نمی گویند:

مذهب او قاطع ملک و نسب	از قریش و منکر از فضل عرب
در نگاه او یکی بالا و پست	با غلام خویش بر یک خوان نشست
قدر احرار عرب نشناخته	با کلفتان حبش در ساخته
احمران با اسودان آمیختند	آبروی دودمانی ریختند
این مساوات این موافات اعجمی است	خوب میدانم که سلمان مزدکی است ^(۱)

۱- مزدک در زمان قباد پادشاه ساسانی آیینی اختراع کرد که اساس آن بر اشتراک اموال و تساوی مردم بود و پیروان بسیار پیدا کرد و عاقبت به دست مخالفان در ابتدای سلطنت انوشیروان با چندین هزار تن از پیروانش کشته شد، (فرهنگ عمید - مترجم).

ابن عبدالله فرییش خورده است رستخیزی بر عرب آورده است
 عزت هاشم زخود مهجور گشت از دو رکعت چشم شان بی نور گشت
 اعجمی را اصل عدنانی کجاست گنگ را گفتار سحجانی^(۱) کجاست
 چشم خاصان عرب گردیده کور بر نیائی ای زهیر^(۲) از خاک گور

از تو ما را اندرین صحرا دلیل

بشکن افسون نوای جبرئیل!

سپس خطاب به «سنگ اسود» می گوید: چرا به صدق گفتار من گواهی نمی دهی و به
 بت هبل می گوید که ای خدای بزرگ ما چرا خانه ات را از دست بی دینان پس نمی
 گیری و بلایی بر سر شان نمی آوری تا به سزای اعمال خود برسند:

باز گویای سنگ اسود باز گوی آنچه دیدیم از محمد(ص) باز گوی
 ای هبل ای بنده را پوزش پذیر خانه خود را زبی کیشان بگیر
 گله شان را بگراگان کن، به سیل تلخ کن خرمایشان را بر نخیل
 صر صری ده باهوای بادیه اِنَّهُمْ اَعْجَازٌ نَّخِلٍ خَاوِيَةٌ
 ای منات ای لات ازین منزل مرو گر زمنزل می روی از دل مرو

ای ترا اندر دوچشم ما وثاق

مهلتی ان کنت از معت الفراق^(۳)

بازگشت جاهلیت

شاعر اسلام در یکی از زیارت‌های روحی و سیاحت‌های فکری خود از کنار دره ای می
 گذر که تمام خدایان باطل که ملت‌های مختلف جهان در طول تاریخ پرستش می کرده

۱- سحجان از فصیحان معروف عرب است.

۲- زهیر - شاعر مشهور عرب. ۳- جاوید نامه.

اند در این دره گرد آمده بودند، در یک گوشه خدای مصریان ویمنی ها وخدایان عرب جاهلیت ودر یک گوشه خدای عراقیان، در گوشه ای خدای وصل وجدائی وآنسوی دیگر، خدایانی از نسل خورشید وماه قرار داشت، این خدایان در اشکال ورنگهای گوناگون وهیأت‌های مختلف بودند، یکی شمشیری به کف ودیگری ماری به گلو پیچیده وآن دگر در هیئتی دیگر، اما همگی از وحی محمدی که در جهان انقلاب بسپا کرده وزندگی را به کام آنها تلخ نموده وندای توحید را بلند کرده است ترسان ولرزان واز ضرب ابراهیم خلیل آزرده ونالان بودند.

خدایان، این دیدار ناگهانی وغیر منتظره را به فال نیک گرفته وبسیار شادمان می شوند، نخستین فردی که از میان خدایان، به آمدن این انسان تازه وارد پی برد«مردوخ» بود، او مقدم شاعر راگرامی داشته ودوستان دیگرش را مطلع ساخت وگفت: «برادران! مژده! انسان از خدای یکتا وادیان آسمانی بیزار شده وبار دیگر به زمان گذشته وآثار باستانی باز گشته است واز دوران شکوه ما سخن می گوید، آری، این یک حادثه امیدوار کننده است که انسان، بار دیگر به سوی ما بر می گردد تا به علم ودانش خود بیفزاید:

گفت مردوخ آدم از یزدان گریخت	از کلیسا وحرم نالان گریخت
تا بیفزاید بادراک ونظر	سوی عهد رفته باز آید نگر
می برد لذت زآثار کهن	از تجلی های ما دارد سخن

روزگار افسانه ای دیگر گشاد

می وزد زان خاکدان باد مراد

«بعل» خدای قدیم فینیقی ها وکنعانی ها- از فرط شادمانی به وجد آمده وگفت: انسان، تا کره ماه پیش رفت، اما اثری از وجود خدا نیافت، همانا اعتقاد به خدای واحد، جز خیال زودگذر چیز نیست، وجدان انسان وقتی راحت می شود که به خدایی عقیده داشته باشد که هر وقت او را می بیند ولمس می کند:

انسان این نیلی تق را بر درید آنسوی گردون خدایی را ندید
 در دل آدم بجز افکار چیست همچو موج این سرکشید و آن رمید
 جانش از محسوس می گیرد قرار
 بو که عهد رفته باز آید پدید

درود بر غریبانت که به خوبی طبیعت شرقیان را شناختند و بار دیگر ما را در میان آنان زنده گردانیدند، دوستان! این فرصت طلایی را که سیاستمداران غرب به وجود آورده اند، غنیمت بشمارید، مگر نبینید که اولاد ابراهیم بت شکن چگونه پیمانی را که روز «الست» از آنها گرفته شد، از یاد برده اند و بر اثر همنشینی با غریبان ایمان و یقین خود را از دست داده اند، آزاد مردانی که خود را از حدو مرز جغرافیایی فراتر می دانستند، اکنون به دام وطن پرستی گرفتار آمده و یکتا پرستی را فراموش کرده اند، و عموم مسلمین، حتی دانشمندان اسلامی از غرب تقلید می کنند.

زنده باد افرنگی مشرق شناس آنکه ما را از لحد بیرون کشید
 در نگر آن حلقه وحدت شکست آل ابراهیم بی ذوق الست
 صحبتش پاشیده جامش ریز ریز آنکه بود از باده جبریل مست
 مرد حر افتاد در بند جهات با وطن پیوست و از یزدان گسست
 خون او سرد از شکوه دیر یان لا جرم پیر حرم زنا ربست
 ای خدایان کهن وقت است وقت!

سپس اینگونه ابراز شادمانی می کند و می گوید:

در جهان باز آمد ایام طرب دین هزیمت خورد از رنگ و نسب
 از چراغ مصطفی اندیشه چیست زانکه او را پف زند صد بو لهب
 گر چه می آید صدای لا اله آنچه از دل رفت کی ماند به لب
 اهرمن را زنده کرد افسون غرب روز یزدان زرد رو از بیم شب

ای خدایان کهن وقت است وقت!

باز می افزاید: پرستش کنندگان ما از آزادی کامل بر خوردار بودند، ما آنها را به عبادت‌های سنگین مکلف نکرده بودیم از آنان فقط یک رکعت می خواستیم آن هم بدون سجده، عاطفه دینی و عرق مذهبی آنان را به وسیله نغمه های موسیقی تحریک می کردیم و نمازشان عبادت بود از صوت کشیدن و کف زدن و نغمه خوانی، راستی نمازی که بدون نغمه و سرود باشد چه لذتی دارد؟ از خدایی که دیده نمی شود، طاغوت و دیوی که جلوی چشم قرار دارد بهتر است :

بند دین از گردنش باید گشود	بندۀ ما بندۀ آزاد بود
تا صلوات او را گران آید همی	رکعتی خواهیم و آن هم بی سبب بود
جذبه ها از نغمه می گردد بلند	پس چه لذت در نماز بی سرود
از خداوندی که غیب او را سزد	خوشر آن دیوی که آید در شهود

ای خدایان کهن وقت است وقت

لحظه ای با سید جمال الدین افغانی

دکتر محمد اقبال، همراه با مربی روحی توفکری خویش مولانا جلال الدین رومی در عالم خیال، به سیاحت می پردازد و در این سفر روحی با شخصیت های علمی، دینی و سیاسی بزرگ گذشته ملاقات می کند و در مورد مسایل زیادی با آنها به گفتگو می پردازد.^(۱)

در این سفر به سرزمین ناشناخته و بسیار سر سبز قدم می گذارند که پای آدمی

۱- داستان این سفر روحی در دیوان «جاوید نامه» آمده است .

بدانجا نرسیده وقرنها از تمدن وصنعت بشری دور بوده است زیبایی طبیعت ، لطافت هوا وصدای آبشارها، شاعر را به شگفتی وامی دارد، در این هنگام، صدایی شیرین و جذاب به گوشش می رسد، از مولانا رومی ، می پرسد در این صحرای پهناور صدای اذان از کجا می آید؟ آیا درست می شنوم یا خواب می بینم؟ رومی در پاسخ می گوید: اینجا سرزمین اولیا وصالحان است ، سرزمین پاک مردانی چون فضیل و بو سعید و عارفانی چون جنید و با یزید:

من به رومی گفتم این صحرا خوش است در کهستان شورش دریا خوش است
 من نیابم از حیات این جانشان از کجا می آید آوای اذان
 گفت رومی این مقام اولیاست آشنا این خاکدان با خاک ماست
 بوالبشر چون رخت از فردوس بست یک دو روزی اندرین عالم نشست
 این فضاها سوز آهش دیده است ناله های صبحگاهش دیده است
 زائران این مقام ارجمند پاک مردان از مقامات بلند
 پاک مردان چون فضیل و بو سعید

عارفان مثل جنید و با یزید

وقت نماز فرا می رسد، رومی، میگوید، بشتاب تا نماز را دریا بیم و در این مکان مبارک از لذت روح و نعمت خشوع که در جهان مادی از آن محروم بودیم، بهره مند شویم، با سرعت از جا برمی خیزند، می بینند دو مرد مشغول نماز هستند، یکی افغانی و دیگری ترک نژاد امام جماعت جمال الدین افغانی و مقتدی امیر سعید حلیم پاشا است ، رومی گفت، مشرق زمین ، در عصر اخیر، بهتر از این دو مرد نیافریده است، آنها بسیاری از مسایل پیچیده مرا حل کرده اند، سید جمال در شرق روح بیداری دمید و سعید پاشا دارای قلبی دردمند و فکری بلند بود:

خیز تا ما را نماز آید بدست یک دو دم سوز و گداز آید بدست
 رفتم و دیدم دو مرد اندر قیام مقتدی تا تارو افغانی امام

طلعتش بر تافت از ذوق و سرور	پیر رومی هر زمان اندر حضور
ناخن شان عقده های ما گشاد	گفت شرق از این دو کس بهتر نژاد
زنده از گفتار او سنگ و شغال	سید السادات مولانا جمال
فکر او مثل مقام او بلند	ترک سالار آن حلیم در دمنند
ورنه آن کاری که مزدش جنت است	با چنین مردان دو رکعت طاعت است
سوره والنجم و آن دشت خموش	قرأت آن پیر مرد سخت کوش
روح پاک جبرئیل آید بوجد	قرآتی کزوی خلیل آید بوجد
شور الا الله خیزد از قیور	دل ازو در سینه گردد ناصبور

اضطراب شعله بخشد دود را

سوز مستی میدهد داود را

اقبال علیه السلام می گوید: من بعد از نماز بر خاستم و دست سید را با ادب و نیاز بوسیدم، استادم مولانا رومی مرا با سید معرفی کرد و گفت این مرد (اقبال علیه السلام) جهانگرد آزاده ای است که در دلش یک عالم سوز و درد وجود دارد و به مقام خود شناسی رسیده است:

من زجا بر خاستم بعد از نماز

دست او بوسیدم از راه نیاز

چشم جز بر خویشتن نگشاده ای

گفت رومی ذره ای گردون نورد

در دل او یک جهان سوز و درد

سپس می افزاید: «سید جمال الدین روی به من کرد و گفت: از جایی که دیده ای و از احوال مسلمانان خاکی تبار و روشن ضمیر، ما را خبر بده، در پاسخ گفتم، من در ضمیر ملتی که برای تسخیر جهان آفریده شده، نبردی خونین میان دین و وطن دیده ام، ایمان یقین او ضعیف گشته و از سیادت و حاکمیت دین قطع امید کرده است و همه ملتها با ساز فرنگ می رقصند مرا مه‌ای کمونیستی رونق دین را از بین برده اند:

در ضمیر ملت گیتی شکن
روح در تن مرده از ضعف یقین
دیده ام آویزش دین و وطن
ترک و ایران و عرب مست فرنگ
نا امید از قوت دین مبین
هر کسی را در گلو شست فرنگ

مشرق از سلطانی مغرب خراب
اشتراک از دین و ملت برده تاب

افغانی با شکیبایی و تأثر و اندوه به سخن من گوش فرا داد و آنگاه اینگونه لب به سخن
گشود:

لرد مغرب آن سرا پا مکر و فن
او بفکر و مرکز و تو در نفاق
اهل دین را داد تعلیم وطن
تو اگر داری تمیز خوب و زشت
چیست دین بر خاستن از روی خاک
می ننگند آنکه گفت الله هو
گرچه آدم بر دمید از آب و گل
حیف اگر در آب و گل غلطد مدام
جان ننگند در جهان ای هوشمند
حرز خاک تیره آید در خروش
آن کف خاکی که نامیدی وطن
با وطن اهل وطن را نسبتی است
اندرون نسبت اگر داری نظر
گر چه از مشرق بر آید آفتاب
در تب و تاب است از سوز درون
بسرمد از مشرق آن جلوه مست

فطرتش از مشرق و مغرب بری است
گرچه از روی نسب او خاوری است

افغانی درباره نظام سرمایه داری اظهار نظر می کند و می گوید: «اصل سرمایه داری از آن مرد اسرائیلی است که حق و باطل را به هم آمیخت، غریبان ارزشهای معنوی و حقایق غیبی را گم کرده اند و روح پاک را در جسم خاکی می جویند، حالانکه حیات و قدرت روح از جسم نیست اما نظام «مارکس» همه گرد معده و شکم می چرخند، همانا اخوت و مساوات بر پایه مساوات شکم استوار نیست بلکه بر محبت قلبی و همدردی استوار می گردد:

صاحب سرمایه از نسل خلیل	یعنی آن پیغمبری جبرئیل
غریبان گم کرده اند افلاک را	در بدن جویند جان پاک را
رنگ و بو از تن نگیرد جان پاک	جز به تن کاری ندارد اشتراک
دین آن پیغمبر حق ناشناس	بر مساوات شکم دارد اساس

تا اخوت را مقام اندر دل است

بیخ او در دل نه در آب و گل است

در باره نظام سلطنتی می گوید: «ظاهر این نظام خوشنماست اما سینه ای تاریک و بی نوری دارد، مانند زنبوری است که شهد گلها را می مکد و برگ آنها را می گذارد، ملوکیت نیز چنین است خون ملتها را می مکد و آنها را مانند جسم و جان رها می کند:

هم ملوکیت بدن را فریبهی است

سینه بی نور او از دل تهی است

مثل زنبوری که بر گل می چرد

برگ را بگذارد و شهدش برد

سپس می افزاید: «نظام کمونیستی و سلطنتی دو نظام هستند که در حرص و پیروی از شهوات نفسانی و عوام فریبی و دوری از خدا مشترکند زندگی در نظام کمونیستی عبارت است از گسستن بند دین و عواطف و اخلاق و در نظام سلطنتی عبارت است از جمع آوری مالیات، انسان بیچاره در میان این دو سنگ، مانند شیشه است، کمونیستی علم و دین و فن را نابود می کند و سلطنتی روح را از تن خارج می کند و نان را

از کف ملت ستمدیده می گیرد، خلاصه هر دو نظام ظاهری آراسته و باطنی تاریک دارند:

هر دو را جان ناصبور و ناشکیب	هر دو یزدان ناشناس آدم فریب
زندگی این را خروج آن را خراج	در میان این دو سنگ آدم زجاج
این به علم و دین و فن آرد شکست	آن برد جان را ز تن نان را زدست
غرق دیدم هر دو را در آب و گل	
هر دو را تن روشن و تاریک دل	

سپس افغانی به ملت روسیه پیام می دهد و می گوید: «امروز مسلمین از تعالیم قرآن فاصله گرفته اند و مشعل زندگی در قلوب آنها به خاموشی گراییده است و روابط آنان با پیامبر گرامی اسلام (ص) سست شده است بنا براین، دین و دنیا هر دو را از دست داده اند، آنان طلسم قیصر و کسری و نظام سلطنتی را شکستند ولی عاقبت، خود احیاگر این نظام شدند و طرز تفکر آنها تغییر یافت، شما ملت روسیه نیز، مانند ما مسلمانان نظام قیصر و کسری را بر انداختید لذا از تاریخ گذشته ما عبرت بگیرید و در نبرد زندگی مقاوم و پایدار باشید و بار دیگر به دنبال این بتهای کهنه (ملوکیت و وطن پرستی) نروید، امروز جهان، نیازمند ملتی است که مؤده و بییم، سختی و مهربانی را یکجا جمع داشته باشد، مذهب و روحانیت را از شرق بگیرید، زیرا آیین غرب دیگر کهنه شده است، خوب کردید که خدایان قدیم را نابود ساختید و مرحله «لا اله» را پیمودید اکنون بر شماست که در مرحله «الاً الله» قدم بگذارید، شما که در جستجوی نظامی مفید برای جهان هستید، نظامی محکم و پایدار تلاش کنید، و آن نظام جز دین و عقیده چیز دیگری نخواهد بود:

دل زدستور کهن پرداختی	تو که طرح دیگری انداختی
قیصریت را شکستی استخوان	همچو ما اسلامیان اندر جهان
عبرتی از سر گذشت ما بگیر	تا بر افروزی چراغی در ضمیر

ملتی می خواهد این دنیای پیر
 آنکه باشد هم بشیر و هم نذیر
 باز می آئی سوی اقوام شرق
 بسته ایام تو با ایام شرق
 کهنه شد افرنگ را آئین ودین
 سوی آن دیر کهن دیگر مبین
 کرده کار را خداوند تمام
 بگذر از لا جانب الا حرام

ای که می خواهی نظام عالمی

جسته ای او را اساس محکمی ؟

ای روسیه، افسانه های گذشتگان را یکی بعد از دیگری نابود ساختی اکنون بر توست
 که به قرآن روی آوری، قرآنی که فاتحه نظام جباران و ثروت اندوزان را خواند
 و حمایت خود را از ملتهای ستمدیده اعلام داشت، قرآنی که ربا را حرام می داند و به
 سوی قرض حسنه تشویق می کند، ربا سرچشمه شر و فتنه و سنگ دلی و درنده خویی
 است، پرچم حق توسط پادشاهان ظالم سرنگون شد و شهرها و آبادیها از ظلم و ستم
 آنان ویران گشت:

داستان کهنه شستی باب باب
 فکر را روشن کن از ام الکتاب
 چیست قرآن؟ خواجه رایبغام مرگ
 دستگیر بنده بی ساز و برگ
 هیچ خیر از مردک زرکش مجو
 لن تنالو البر حتی تنفقوا
 از ربا آخر چه سی زاید؟ فتن
 کس نداند لذت قرض حسن
 رایت حق از ملوک آمد نگون
 قریه ها از دخل شان خوار و زیون

آب و نان ماست از یک مانده

دوده آدم کس نفس واحد

آری! هرگاه حکومت قرآن در جهان استوار گردد، نقش باطل پرستان نابود خواهد
 شد، عقیده دارم که قرآن، از یک کتاب فراتر است هر گاه در دل وارد شود، انسان را
 به کلی دگرگون می کند، و چون انسان دگرگون شد، جهان دگرگون می شود، قرآن
 کتابی زنده جاوید و گویا ست ای ملت روسیه، آیین کهن را به آیین جدید، تبدیل

نمودید، بر شماست که جهان را بانور قرآن بنگرید آنگاه اسرار زندگی برایتان آشکار خواهد شد:

نقش قرآن تا درین عالم نشست	نقشهای کاهن وپا پا شکست
فاش گویم آنچه در دل مضمراست	این کتابی نیست ، چیز دیگر است
چون بجان در رفت جان دیگر شود	جان چو دیگر شد جهان دیگر شود
مثل حق پنهان وهم پیدا است این	زنده وپاینده وگویاست این
اندرو تقدیر های غرب وشرق	سرعت اندیشه پیدا کن چو برق
آفریدی شرع وایینی دگر	اندکی با نور قرآنش نگر

از بم وزیر حیات آگه شوی

هم ز تقدیر حیات آگه شوی

اقبال در شهر پیامبر (ص)

سراسر زندگی دکتر اقبال، شاعر اسلام و فیلسوف عصر، از عشق پیامبر بزرگ اسلام و شوق شهر او سرشار بود و در اشعار جاودان خود، همواره از این دو محبوب یاد کرده است، اما در آخر روزهای زندگی این جام لبریز شد، هرگاه نام مدینه را می شنید، اشک شوق بی خاسته از چشمانش جاری می گشت او با جسم نحیف خود که مدتها به امراض و بیماریها مبتلا بود نتوانست به زیارت رسول الله (ص) مشرف گردد اما بادل مشتاق و بی تاب خویش و نیز با اشعار شیرین و نیروی تخیل قوی خود، بارها به فضای شورانگیز حجاز پرواز کرد و پرنده فکر او همواره این آشیانه را نشیمن خود قرار داده بود، او به پیشگاه رسول اکرم (ص) از خود و عصر خویش سخن به میان آورد و هر

آنچه دل، عشق، اخلاص و وفایش می خواست اظهار نمود^(۱) در این سخن قریحه شاعری او طغیان کرده و معانی و حقایقی که زمام آنها را محکم نگه داشته بود و آن هنگام منفجر می شد و با خود چنین می گفت :

به حرفی می توان گفتن تمنای جهانی را

من از شوق حضوری طول دادم داستانی را

شعر او در مورد بنی کریم صلوات الله علیه از بلیغ ترین و قوی ترین و مؤثر ترین اشعار و بیانگر افکار و عقاید و عصاره عمل و خلاصه تجربیات و تصویر عصر او و تعبیر عواطف و احساسات لطیف اوست .

او در عالم خیال به مکه و مدینه سفر می کند و به همین تصور همراه با کاروان عشق در سرزمین ریگستان و نرم به سیر خود ادامه می دهد و از شدت اشتیاق و محبت خیال می کند که این ریگ از ابریشم نرم تر است بلکه برایش چنین می نماید که هر ذره این ریگ قلبی است تپنده، لذا از ساریبان می خواهد تا آهسته آرام راه برود و بر این دل‌های تپنده و دردمند ترحم نماید:

چه خوش صحرا شامش صبح خندانست شیش کوتاه روز او بلند است

قدم ای راهرو آهسته تر نه

چو ما هر ذره او دردمند است

چو نغمه حدی خوان^(۲) را می شنود آتش شوق او شعله ور تر و جراحات قلبش تازه می شود و در تمام وجودش، موج حرارت و زندگی جریان می یابد و بر زبانش اشعاری

۱- این سخن از باب استمداد نیست بلکه یکی از سبک های شعر و عشق

است که شعرا در قدیم و حال آن را به کار برده اند.

۲- حدی خوان : کسی که با خواندن آواز و سرود، شتر را زجر می کند و می

رانند. (مترجم).

بلیغ، همراه با سوز و گداز جاری می شود.

سپس به سعادت شرف یابی به پیشگاه پیامبر نایل می شود و پس از نثار درود و سلام، این فرصت طلائی را غنیمت می شمارد و با او درددل می کند و حالات جهان اسلام و امت اسلامی، مسایل و مشکلات آنها، رخدادهای عصر جدید و دست آوردهای تمدن غرب و فلسفه های مادی، سرگردانی امت و از دست دادن ویژگیهای بارز و فراموش کردن رسالتش را یادآور می شود و گاهی از چشمانش اشک جاری می گردد و گاهی از تنهایی خویش در وطن و جامعه شکوه می کند و گاهی حرف دل بر زبانش جریان می یابد، او این مجموعه را به نام «ارمغان حجاز» نامگذاری کرده است گویا هدیه ای است که از حجاز برای دوستان و شاگردانش به ارمغان آورده است، و بدون تردید، برای تمام جهان اسلام ارمغانی مبارک و نسیمی است خوشگوار از نسیمهای حجاز.

این سفر روحانی اقبال رحمته اللہ علیہ، زمانی صورت گرفت که عمرش از شصت سال متجاوز قوایش ضعیف گشته بود، در سنی که مردم استراحت و یکسوئی را ترجیح می دهند حال چه چیز او را با این پیری و مریضی به سفر پر مشقت حجاز آماده ساخته است؟ باید گفت او به فرمان عشق گوش فرا داده و منادی شوق را لبیک گفته است، می گوید:

باین پیری ره یثرب گرفتم نواخوان از سرور عاشقانه

چو آن مرغی که در صحرا سرشام

گشاید پر به فکر آشیانه

گویا او می گوید چرا تعجب می کنید از اینکه من در این سن که خورشید زندگیم در آستانه غروب است راه مدینه را که آشیانه پرنده روح و جایگاه مؤمن است در پیش گرفته ام، آیا ندیده اید که چون شب فرا می رسد پرندهگان به سوی آشیانه خود پر می گشایند؟ پرنده روح من نیز بدینسان به آشیانه حقیقی خود بر می گردد، بین مکه و مدینه، هنگامیکه شتر او تیز تر راه می رود خطاب به او می گوید آهسته تر برو که

سوار بیمار و پیر است، اما شتر این پیشنهاد را رد می کند و چنان مستانه قدم می زند که گویی ریگ آن صحرا به پایش چون ابریشم و حریر است .

سحر با ناقه گفتم تیز تر رو که راکب خسته و بیمار و پیر است
قدم مستانه زد چندانکه گوئی
به پایش ریگ این صحرا حریر است

شاعر همراه با کاروان حجازی با سوغات درود و سلام به سیر خود ادامه می دهد و می خواهد که بر ریگ داغ صحرا سجده کند تا اثرش برای همیشه بر پیشانی او باقی بماند همسفر های خود را نیز اینگونه پیشنهاد می کند:

چه خوش صحرا که دروی کاروانها درودی خواند و محمل براند
به ریگ گرم او آور سجودی
جبین را سوز تا داغی بماند

ذوق و شوق، وجود او را فرا می گیرد ابیاتی را شعر عراقی و جامی دو شاعر ایرانی می خواند مردم با تعجب می پرسند این عجمی کیست و با چه زبانی شعر می سراید که ما نمی فهمیم اما چنان پر تأثیر هستند که دل را از ایمان و محبت به گونه ای مملو می سازد که انسان را از خوردن و نوشیدن فراموش می گردانند و آدمی چنان سیراب می شود که در این بیابان هرگز احساس تشنگی نمی کند:

امیر کاروان آن عجمی کیست سرود او باهنگ عرب نیست
زند آن نغمه کز سیرابی او
خنک دل در بیابانی توان زیست

او از سختیهای این سفر از بی خوابی و خستگی، از گرسنگی و تشنگی لذت می برد بطوری که راه طولانی برایش کوتاه می نماید و آرزوی زود رسیدن را در سر نمی پروراند بلکه از ساربان تقاضا می کند تا راهی طولانی تر در پیش گیرد، تا لحظاتی بیشتر در این سوز جدایی (که سرمایه عاشقان و مسرت بخش مشتاقان است) بماند.

غم راهی نشاط آمیز ترکن فغانش را جنون انگیز ترکن

بگیر ای ساربان راه درازی

مرا سوز جدائی تیز تر کن

اقبال رحمۃ اللہ علیہ، با همین شوق و سرور این مسافت را طی می کند تا به مدینه می رسد، آنگاه به رفیق سفرش می گوید: ای دوست عزیزم! من و تو امروز به آرزوی دیرینه خود رسیده ایم بیا تا با محبوب خود چند کلمه ای درد دل کنیم و اشک خود را نثار پای او کنیم:

بیا ای هم نفس با هم بنالیم من و تو کشته شان جمالم

دو حرفی بر مراد دل بگوئیم

بیای خواجه چشمان را بمالیم

سپس از این سعادت خود رشک می برد و از فرط تعجب می گوید:

حکیمان را بها کمتر نهادند بنادان جلوه مستانه دادند

چه خوش بختی و خرم روزگاری

در سلطان به درویشی گشادند

اقبال رحمۃ اللہ علیہ در این عالم سرور و خوشبختی نیز از امت اسلام و ملت هند فراموش نمی شود و با لهجه ای صادقانه و کلامی توانا درد دل آنها را بیان می کند:

مسلمان آن فقیر کج کلاهی رمید از سینه او سوز آهی

دلش نالد چرا نالد؟ نداند

نگاهی یا رسول الله (ص) نگاهی

او میگوید یا رسول الله (ص)! من چه بگویم از امتی که از بام بلندی به قعر پستی سقوط کرده است:

چه گویم زان فقیری دردمندی مسلمانی به گوهر ارجمندی

خدا این سخت جان را یار بادا

که افتاد است از بام بلندی

آنگاه علت این رکود را شرح داده می‌گوید: بزرگترین عامل پریشانی وبی نظمی امت، بی‌امامی وبی رهبری است:

هنوز این چرخ نیلی کج خرام است هنوز این کاروان دور از مقام است
ز کار بی‌نظام او چه گویم
تو می‌دانی که ملت بی‌امام است

سپس می‌گوید:

نماند آن تاب و تب در خون نابش نبروید لاله از کشت خرابش
نیام او تهی چون کیسه‌ی او
به طاق‌خانه ویران کتابش

او می‌گوید امتی که در گذشته قهرمان پرور بوده است اینک حتی با نام قهرمانی هم
آشنایی ندارد و دل او به دام رنگ‌بو و مظاهر فریبنده دنیا اسیر شده و گوشه‌هایش با
نغمه‌های شور انگیز و موسیقی‌های به اصطلاح شاد خوگر شده است اقبال رحمه‌الله این
موسیقی و نغمه را «طنین پشه» نامیده است:

دل خود را اسیر رنگ‌بو کرد تهی از ذوق و شوق آرزو کرد
صغیر شاهبازان کم‌شناسد
که گوشش با طنین پشه خوگرد

سپس می‌افزاید:

به چشم او نه نور و نی سرور است نه دل در سینه او ناصبور است
خدای آن امتی را یار بادا که مرگ او زجان بی‌حضور است
دگرگون کرد لادینی جهان را ز آثار بدن گفتند جان را
از آن فقری که با صدیق دادی
بشوری آور این آسوده جان را

او علت انحطاط مسلمین را فقر و ضعف مادی نمی‌داند، بلکه به عقیده او علت این

انحطاط خاموش شدن شعله سینه هاست می گوید همین فقرا یعنی مسلمین صدر اسلام تا زمانی که در یک صف به پیشگاه پروردگار خود ایستاده بودند و تنها برابر او سجده می کردند گریبان شاهنشاه را می درید اما...!

فقیران تا بمسجد صف کشیدند گریبان شهنشاهان دریدند

چو آن آتش درون سینه افسرد

مسلمانان بدر گاهان خزیدند!

اقبال رحمته تاریخ معاصر، مسلمین را مورد مطالعه و بررسی قرار میدهد و چیزهایی می بیند که زبیده یک مسلمان نمی باشند، اعمالی مشاهده می کند که با رسالت محمدی و تعالیم والگوهای عالیش مطابقت ندارند، امثال شرک و عبادت غیر خدا و کرنش و ستایشگری برای حاکمان ظالم و رهبران جبار و دیگر اعمالی که به سبب آنها عرق از پیشانی انسان غیور جاری می شود، اقبال رحمته همه اینها را یاد آور می شود و سرش را به زیر می اندازد و با صراحت و اختصار اعتراف می کند که یا رسول الله خلاصه گفتار اینکه ما شایان شأن تو نبودیم:

ننالیم از کسی می نالم از خویش

که ما شایان شأن تو نبودیم

او نظری به جهان اسلام می اندازد، جهانی که در اکناف آن سفر کرده و مراکزش را می شناسد، او از ضعف و فقر معنوی جهان اسلامی می نالد و اجمالا می گوید: در مراکز روحی (خانقاهها) غذای قلب و رسالت عشق یافته نمی شود و در مراکز علمی (مدارس به معنای وسیعش) ابتکار و نوآوری دیده نمی شود و در محافل شعر و ادب اشعار ی سرد سروده می شود که از قلبهای سرد و مرده خارج می گردد:

سبوی خانقاهان خالی از می کند مکتب ده طی کرده را طی

زبزم شاعران افسرده رفتم

نواها مرده بیرون افتاد ازنی

سپس می گوید در اکناف جهان اسلام گشتم اما از مسلمانی که مرگ از او بهراسد
سراغی نیاقتم:

بآن بالی که بخشیدی پریدم بسوز نغمه های خود تپیدم

مسلمانی که مرگ از وی بلرزد

جهان گردیدم واو را ندیدم

اقبال ﷺ راز ضعف مسلمین و پریشانی آنها را ذکر کرده می گوید آنها دلی دارند اما
محبوبی ندارند یعنی ماده محبت نزد آنها وجود دارد اما محبوب و معشوق را نمی
شناسند که این عشق را نثار او کنند:

شبی پیش خدا بگریستم زار مسلمانان چرا خوارند و زارند

نذا آمد نمی دانی که این قوم

دلی دارند و محبوبی ندارند

اما او با این همه اسباب مأیوس کن باز هم از مسلمانان مأیوس و از رحمت خدا ناامید
نیست، بلکه از رجال دین انتقاد می کند که چرا از مسلمین ناامیدند و از بیداری آنان
قطع امید کرده و چشم به غیر دوخته اند، و دردمندانه از اینگونه افراد نکوهش کرده
ومی گوید:

نگهبان حرم معمار دیر است یقینش مرده چشمانش بغیر است

ز انداز نگاه او توان دید

که نومید از همه اسباب خیر است

می گوید مسلمان گر چه از شأن و شوکت شاهی چیزی ندارد، اما وجدان و ضمیر او
و فکر او فکر شاهی است و اگر اندک زمانی به مقام خود دست یابد و دارای چنان
قدرتی خواهد شد که کسی یارای مقابله با آنان را نداشته باشد.

مسلمان گر چه بی خیل و سپاهی است ضمیر او ضمیر پادشاهی است

اگر او را مقامش باز بخشد

جمال او جلال بی پناهی است

اینجا اقبال رحمته به خود بر می گردد و داستان خود را بازگو می کند و می گوید من با عصر و جامعه خویش مشغول نبرد می خونین هستم :

گهی افتم گهی مستانه خیزم چه خون بی تیغ و شمشیری بریزم
نگاه التفاتی بر سر بام
که من با عصر خود اندر ستیزم

شکی نیست که اقبال رحمته در طول زندگی خویش با عصر حاضر در ستیز بود و همواره تمدن غرب و فلسفه مادی را انکار می کرد و پیوسته آنها را مورد نکوهش قرار می داد و به مبارزه می طلبید و با شجاعت و آگاهی و چیره دستی، بطلان و ساختگی بودن آنها را ثابت می نمود و پرده از چهره کریه و مکارانه آنها بر می داشت او در حقیقت مربی نسل جدید، مؤمن به خدا، معتمد به شخصیت خود و شخصیت اسلام و منکر نظام ها و سیستم های فکری مادی بود و حق داشت که بگوید:

چو رومی در حرم دادم آذان من از و آموختم اسرار جان من
به دور فتنه عصر کهن او
به دور فتنه عصر روان من

محمد اقبال رحمته مخالفت خود با علوم غربی و سالم خارج شدن از دام آن ها و حفظ عقیده و ایمان و خصوصیات خود را ذکر کرده، بحق می گوید: من همانند پرنده ای که در دام صیاد بیفتد و بتواند دانه را برپاید و جان سالم بدر برد از دام علوم غربی سالم خارج شدم :

طلسم عصر حاضر را شکستم ریودم دانه و دامش گسستم
خدا داند که مانند براهیم
به نار او چه بی پروا نشستم

سپس او به ذکر زندگی، در شهر های بزرگ اروپایی پرداخت، جانی که او جز کتابهای خشک و مباحث دقیق فلسفی و زیباییهای فتنه انگیز و مظاهر دلربا چیزی ندیده است

می گوید:

به آفرنگی بتان دل باختم من ز تاب دیربان بگداختم من
چنان از خویشتن بیگانه بودم
چو دیدم خویش را نشناختم من
او با صراحت می گوید تاریکترین روز های زندگی من زمانی بود که بین علما وفلاسفه
غرب نشسته بودم :

می از میخانه مغرب چشیدم بجان من که درد سر خریدم

نشستم با نکویان فرنگی

از آن بی سوز تر روزی ندیدم

سپس می گوید ای رسول اله (ص) من کاسه گلایی پیش تـ؛ آورده ام زیر ا درس
دانشمندان وفلاسفه غرب سرم را به در آورد و من در دام عشق وایمان پرورش یافته
ام ، بنابراین عطش روحی مرا چیزی جز عاطفه و محبت ، نمی تواند بر طرف سازد:
فقیرم از تو خواهم هر چه خواهم دل کوهی خراش از برگ کاهی

مرا درس حکیمان درد سر داد

که من پرورده‌ی فیض نگاهم

در اینجا اقبال رحمته الله علیه روی سخنش را به طبقه ای معطوف می دارد که سنگ نمایندگی علم
و دین را بر سینه می زند، می گوید این طبقه نیز از عاطفه و محبت و سوز درون محروم
هستند و به علوم خشک و ظاهری و گرم کردن بازار معلومات و اصطلاحات دل خوش
کرده اند او با اسلوبی بلیغ ، آنان را به سرزمین حجاز تشبیه می دهد می گوید ارزش
ریگستان حجاز با بودن بیت الله و چاه زمزم است اگر اینها نباشند صحراهای سوزان
و کوههای بی گیاه چه نفعی دارند؟ همچنین دانشمندان دین هر چند دارای علم وسیع
و زبان گویا و عقل روشن باشد اما چون در چشمش اشک محبت و در قلبش غم دین
وجود ندارد در واقع فقیر و مفلس است :

دل مالا گرفتار غمی نیست نگاهی مست در چشمش نمی نیست
 از آن بگریختم از مکتب او
 که در ریگ حجازش زمزمی نیست
 آنگاه به خود بر می گردد و می گوید:

دل خود را بدست کس ندادم گره از روی کار خود گشادم
 بغیر الله کردم تکیه یک بار
 دو صد بار از مقام خود فتادم

سپس با غم و اندوه فراوان از عصر بی اخلاص و بی سوز خود می نالد و می گوید من در
 مشرق و مغرب غریبم و به تنهایی زندگی می کنم چون از محرم راز محروم هستم :
 نگاهم ز آنچه بینم بی نیاز است دل از سوز درونم در گداز است
 من و این عصر بی اخلاص و بی سوز بگو با من که آخر این چه راز است
 من اندر مشرق و مغرب غریبم که از یاران محرم بی نصیبم
 غم خود را بگویم با دل خویش
 چه معصومانه غریبی را فریبم

او از این چیز شکایت دارد که کسی به نصایح مخلصانه او عمل نکرد و از درخت علم او
 میوه نچید و از این گلایه دارد که مردم بجای اینکه او را ترجمان سر و ش غیب بدانند
 بعنوان یک شاعر می شناسند :

به آن رازی که گفتم پی نبردند ز شاخ نخل من خرما نخوردند
 من ای میر امم داد از تو خواهم
 مرا یاران غزل خوانی شمردند

او به پیشگاه رسول الله شکایت می کند که یا رسول الله (ص) شما مرا فرمان داده ای
 که پیام حیات جاودانی را به مردم برسانم اما این حق ناشناسان از من تقاضا می کنند
 که در شعر خود به نوحه گری و به نظم آوردن تاریخ وفات این وان بپردازم :

تو گفתי از حیات جاودان گوی بگوش مرده ئی پیغام جان گوی

ولی گویند این ناحق شناسان

که تاریخ وفات این و آن گوی

او با درد و سوز حسرت فراوان شکوه می کند که معاصران او به علم و رسالت او که روح اشعار و سروده های اوست توجه نکردند، او می گوید من متاع ارزنده و نفیس قلب خود را بر کف نهاده و عرضه نمودم، اما کسی قدر آن را نشناخت بنابراین، من کسی را در جهان نمی شناسم که از من تنها تر و غریب تر باشد:

دلی بر کف نهادم دلبری نیست متاعی داشتم غارتگری نیست

درون سینه ی من منزلی گیر

مسلمانی زمن تنها تری نیست

او قصیده خود را با ابیاتی خطاب به سلطان عبدالعزیز بن سعود پادشاه وقت حجاز به پایان می رساند ولی روی سخن او در واقع به تمام پادشاهان عرب و بزرگان و رهبران جهان اسلام است، او در این سخن سلطان را از کمک گرفتن از اجانب و دولت‌های اروپائی بر حذر می دارد و به اعتماد بر خدا و خود شناسی دعوت می کند، او می گوید: خیمه تو باید بر طناب و ستونهای خودت استوار باشد و فراموش مکن که طناب از بیگانگان جستن و استمداد از آنها حرام است:

تو را اندر بیابانی مقام است که شامش چون سحر آئینه فام است

بهر جایی که خواهی خیمه گستر

طناب از دیگران جستن حرام است

شکوه و مناجات

محمد اقبال رحمته الله همواره متکی به ایمان بود و عقیده داشت که ایمان بزرگترین قدرت و سرمایه اوست و دانش و معلومات بسیار وسیع هرگز نمی تواند با این ایمان عمیق برابری کند، در یکی از سروده هایش می گوید: «مرد فقیر خود شناس - منظور

شخص او می باشد - سرمایه ای جز دو جمله کوتاه که بر تفکر و عقیده او چیره گشته اند، ندارد و آن دو کلمه عبارتند از لا اله الا الله و محمد رسول الله، اما دانشمندان و فقهای وجود دارند که سرمایه بزرگی از لغت عرب اندوخته اند اما مانند قارون از ثروت خویش بی بهره اند «اقبال ﷺ به خاطر انتساب به رسالت و شخصیت بزرگ پیامبر (ص) سخت می بالید و همواره از اینکه دست نیاز به سوی بیگانگان دراز کند، امتناع می ورزید می گوید:

خواجۀ ما نگاه دار آبروی گدای خویش

آنکه زجوی دیگران پر نکند پیاله را

اقبال ﷺ در سوم آوریل سال ۱۹۳۶ م در حالی که بر بستر بیماری در شهر بوپال (هند) مقیم بود، او وضع اسفناک جهان اسلام و فقدان شخصیت اسلامی و گرایش به سوی غرب و ارزشهای مادی و دوری از رسالت و شخصیت اصیل اسلامی بسیار رنج می برد لذا عشق و ایمان این مرد بزرگ وی را واداشت تا بلغ ترین شعر عاطفی خویش را بسراید، او در این شعر در عالم خیال به پیشگاه پیامبر (ص) از ضعف جهان اسلام و فقر روحی و انحراف آواز جاده مستقیم و همچنین از کسالت خویش و سستی در میدان عمل شکوه می کند و می گوید:

ای رسول خدا از دست این امت سرخورده که از مرگ سخت می هراسد به تو شکایت می کنم، شما لات و منات و بتان قدیم را نابود ساختی و جهان جدید آفریدی، امروز در جهان ندای ایمان و توحید سرداده می شود و در شب اندیشه مشعل فروزان لا اله الا الله می تابد.

ما گر چه در منطقه ای به دنیا آمده ایم که مردم آن بسیار بت پرست بودند، اما از پرستش معبودان باطل و حضور به پیش کاهنان و کرنش به پیشگاه میر و سلطان اجتناب کردیم و این همه به برکت لطف بی پایان توست زیرا ما از سفرهای پرورش فکری یافته ایم که تو برای جهانیان گستراندی، ذکر تو قرنها سرمایه ذوق و شوق

امت اسلامی بوده و به همین سبب این امت توانسته است تا در عین فقر و تنگدستی، غیور و عقیف باشد ولی جهان امروز اسلام، بسیاری از ارزشها و تواناییهای خود را از دست داده است به گونه ای که پیروان ابولهب هر کجا پراکنده اند اما پیروان سنت ناب تو اندک هستید:

این همه از لطف بی پایان تست	فکر ما پروردهٔ احضان تست
ذکر تو سرمایه ذوق و سرور	قوم را دارد به فقر اندر غیور
ای مقام و منزل هر را هرو	جذب تو اندر دل هر را هرو
سازمابی صوت گردید آنچه آنچنان	زخمه بر رگهای او آید گران

در عجم گردیدم وهم در عرب

مصطفی نایاب و ارزان بولهب

می گوید: جوانان عصر حاضر فکری روشن اما قلب و روحی تاریک دارند، افرادی سست و بی خاصیت هستند و به اعتماد به نفس و استقلال و آزادی از بند اجانب نمی اندیشند، نسل در نسل به غلامی خوی کرده اند، نظام آموزش جدید عاطفه دینی و کیان اسلامی آنان را نابود ساخته است شیفته تمدن غرب و بیگانه از شخصیت والای خویش هستند، لذا به سوی اجانب دست نیاز دراز می کنند تا لقمه نانی به آنها تصدق کنند، بدین ترتیب این شاهین های شکاری از پرواز در فضای نیلگون نا آشنا و مانند پرندگان حقیر و کوتاه پرواز از زمین دانه بر می گیرند:

این مسلمان زاده روشن دماغ	ظلمت آباد و ضمیرش بی چراغ
در جوانی نرم و نازک چون حریر	آرزو در سینه او زود میر
این غلام ابن غلام ابن غلام	حریت اندیشه او را حرام
مکتب از وی جذبه دین در ربود	از وجودش این قدر دانم که بود
نان خرید این فاقه کش باجان پاک	داد ما را ناله های سوز ناک

دانه چین مانند مرغان سراسر

از فضای نیلگون نا آشناست

می گوید: مریبان و آموزگاران نسل جدید، آنها را از مقام شامخشان مطلع نساختمند، آنها گرچه مسلمانند اما از لذت مرگ و توحید خالص آگاهی ندارند، وبه جز از خواب و خور به چیز دیگری نمی اندیشند، این بت شکنان و فرزندان ابراهیم بت شکن همچون آذر، بت تراش و بت فروش گشته و بتان جدید غریبان را می خرنند بنابراین، آنها نیاز به جنبش جدید دارند پس قسم باذن الله بگو و توحید را در قلوب آنها زنده ساز زیرا غریبان بدون چوب و چماق مارا کشته اند:

مؤمن واز رمز مرگ آگاه نیست در دلش لاغالب الا الله نیست
از فرنگی می خرد لات و منات مؤمن واندیشه او مؤمنات

قسم باذنی گوی واورا زنده کن
در دلش الله هو را زنده کن

باز می گوید: فدایت کردم ای شهسوار! اندکی توقف کن زیرا حرف من به آسانی بر زبان نمی آید چون من در میان دو سلطان در نزاع هستم، یکی سلطان عشق و دیگری سلطان ادب، عشق و شوق می گوید شجاع باش و هر چه در دل داری به میان بگذار اما ادب می گوید گستاخی مکن تو در پیشگاه رسول معظم قرار داری، لب ببند و سکوت اختیار کن ولی شوق هرگز از ادب فرمان نبرده و سر تسلیم فرود نمی آورد، یا رسول الله (ص) من بسان آهوی ضعیف و لاغر هستم که صیادان از شکار اوبی نیازند، اینک به حریم کوی تو پناه جسته ام و به امیدی سوی تو آمده ام تو سرمایه زندگی ام هستی:

شهسوارا یک نفس در کش عنان حرف من آسان نیاید بر زبان
آرزو آید که ناید تابه لب می نگرده شوق محکوم ادب
آن بگوید لب گشا ای دردمند این بگوید چشم بگشا لب به بند
گرد تو گردد حریم کائنات از تو خواهیم یک نگاه التفات
ذکر و فکر و علم و عرفانم تویی کشتی و دریا و طوفانم تویی

آهوی زارو زبون و ناتوان کس به فتراکم نیست اندر جهان
 ای پناه من حریم کوی تو
 من بامیدی رمیدم سوی تو

صدای من در گلو خفه شده و در نفسهایم سوز جگر ولذت قرآن سحر باقی نمانده
 است، ولی ناله ای که در ضمیر نمی گنجد چگونه در سینه اسیر و زندانی می شود، آری،
 این ناله نیاز به فضای بیکران و پهنای نه آسمان دارد:

نغمه من در گلوی من شکست شعله ای از سینه ام بیرون نجست
 در نفس سوز جگر باقی نماند لطف قرآن سحر باقی نماند
 ناله ای کومی نگنجد در ضمیر تا کجا در سینه می باشد اسیر
 یک فضای بی کران می بایدش
 وسعت نه آسمان می بایدش

شاعر در اینجا از دردهای جسمی و روحی می نالد و می گوید یا رسول الله (ص) یک
 نیم نگاهی از جانب تو داروی شفابخش بیماریهای من خواهد بود از داروهای تلخ
 و بدبو به ستوه آمده ام زیرا این داروها باطبع لطیف من سازگار نیستند، علاج بیماری
 من کار پزشکان نیست، لذا مانند کودکان از تلخی دارو و گریه می کنم و نفس خود را به
 وسیله شکر و شیرینی می فریبم، من مانند بوصیری^(۱) طالب فرج و گشایش و طالب

۱- آورده اند که محمد بوصیری قصیده ای در مدح رسول الله (ص) ساخت بنام قصیده
 که به بارگاه آنحضرت برده مقبول افتاد و از بیماری فلج نجات یافت، اتفاقاً مترجم این سطور نیز
 که اخیراً از دردهای روحی و بیماریهای جسمی سختی رنج می برد خود را با اقبال؛ هم حال می
 داند و همچون او به پیشگاه حضرت رسول الله (ص) در عالم خیال عرض ارادت کرده و خواهان
 گشایش و شفاعت می باشد و از خوانندگان گرامی استدعا دارد که دعا بفرمائید تا اسباب زیارت
 سردار دو عالم، ساقی کوثر و شافی محشر برای او مهیا گردد. (مترجم).

شفاعت هستم، تا روزگار قبلی خود را باز یابم چون مهر تو بر گناهکاران امت بیش از مهر و گذشت ما در مهربان از خطای فرزندان است :

آه از آن دردی که در جان و تن است	گوشه چشم تو داروی من است
در نسازد بادواها جان زار	تلخ و بیوش بر مشام ناگوار
کار این بیمار نتوان برد پیش	من چو طفلان نالم از داروی خویش
تلخی او را فرییم از شکر	خنده ها در لب بدوزد چاره گر
چون بصیری از تو می خواهم گشود	تا به من باز آید آن روزی که بود

مهر تو بر عاصیان افزون تر است

در خطا بخشی چو مهر مادر است

باز می افزاید : من با شب پرستان همواره در ستیز بوده هستم مرا بار دیگر مدد فرما و پیر تو خورشید تابناک خود را از من دریغ مدار، فکر من در فهم دین چالاک بوده ولی در میدان عمل دچار سستی بوده ام، مشکل من از مشکل «فرهاد» که از او خواسته بودند، جوی شیر از کوه سخت جاری کند، مشکل تو و بزرگ ترست لذا به وسایل مدرن تر و قوی تر نیاز دارم .

با پرستاران شب دارم ستیز	باز روغن در چراغ من بریز
ای وجود تو جهان را نوبهار	بیرتو خود را دریغ از من مدار
فکر من در فهم دین چالاک چست	تخم کرداری ز خاک من نه رست

تیشه ام را تیز گردان که من

محتنی دارم فزون از کوهکن

می افزاید: گر چه جوانی خود را ضایع کرده و عمر گرانبمایه را به باد داده ام اما مؤمن و خودشناس و از معدنی نیکو هستم، گرچه از اعمال سرمایه ای ندارم اما متاعی دارم که نام او دل است و آن گوهر گرانبهایی است که از سم اسب اصیل تو نشانی دارد بنابراین جای نومی نیست، بنده ای که ساز و برگ دنیا را نمی خواهد محبت

وعطوفت سرور خود را تسلی بخش خویش می داند و زندگی فراق و دوری از خواجه
و سرور را با برگ برابری می داند:

مؤمنم از خویشتن کافر نیم بر فسانم زن که بد گوهر نیم
گرچه کشت عمر من بی حاصل است چیز کی دارم که نام او دل است
دار مش پوشیده از چشم جهان کز سم شبذیز تو دارد نشان
بنده ای را کو نخواهد ساز و برگ
زندگانی بی حضور خواجه مرگ

ای که به صلاح الدین ایوبی کرد نژاد، سوز و گداز عرب بخشیدی، این بنده هندی را
نیز به حضور بپذیر تا درد دل خود را در میان بگذارد، او قلبی اندوهگین و جگری
سوخته دارد و از دردهایی رنج می برد که دوستان او آگاهی ندارند:

ای که دادی کرد راسوز عرب بنده خود را حضور خود طلب
بنده ای چون لاله داغی در جگر دوستانش از غم او بسی خبر
در بیابان مثل چوب نیم سوز کاروان بگذشت و من سوزم هنوز
اندرین دشت و دری پهناوری بسوکه آید کاروان دیگری

جان ز مهجوری بنالد در بدن

نالۀ من وای من ای وای من

حقایق تاریخی در شعر اقبال (۱)

تاریخ رشته تخصصی علامه اقبال رحمته الله علیه نبود و او خود را در این موضوع صاحب نظر
و دارای مطالعه گسترده نمی پنداشت، هر گاه به مناسبتی از او خواسته می شد تا در

۱- مؤلف این مقاله را برای کنفرانسی علمی در شیکاگو (ایالات متحده
آمریکا) در سال ۱۹۷۵ م نوشته است، ترجمه عربی از مرحوم استاد محمد حسنی
سردبیر مجله «بعث اسلامی» است.

این موضوع اظهار نظر کند یا به بررسی و نقد کتابی در این زمینه بپردازد، با سادگی و تواضع تمام می‌گفت: تاریخ رشته تخصصی من نیست، رشته من فلسفه و علوم قرآنی است، اما آنچه مسلم است او مطالعه عمیق و گسترده‌ای در این رشته داشت، او در دوران تحقیق و مطالعه وسیع و طولانی خود تاریخ ملتها و حکومتها و ادیان و اخلاق و جامعه‌های بشری و تمدن‌های مختلف اسلامی را با نظری عمیق مورد تحقیق و بررسی قرار داد و از اعماق و اسرار آن آگاهی یافت، علی‌رغم اینکه رشته تاریخ، محور تحقیقات او نبود، اما اهمیتی برای این موضوع قایل بود که در خور شأن هر محقق است که قضایای بشری و بیداری و انحطاط انسانها را مورد اهمیت قرار می‌دهد.

عامل دوم این بود که فلسفه در وجود انسان، حس کنجکاو و جستجو از حقیقت مجهول را زنده می‌گرداند، و ملکه خاصی ایجاد می‌کند که انسان به وسیله آن واحدها و اجزای پراکنده را با یکدیگر ربط دهد و از مقدمه به نتیجه و از جزئی به کلی می‌رسد و به کنه و حقیقت حوادث دست می‌یابد از اینجاست که اقبال رحمته با مطالعه عمومی تاریخ به نتایج و حقایق می‌رسد که پژوهشگران و مورخان و اساتید تقلیدی تاریخ که از حس فلسفی محرومند، به آن حقایق دسترسی ندارند، و از سوی دیگر درک عمیق او از قرآن و مطالعات مخلصانه و پوی گیر، او را در راه رسیدن به این حقایق کمک کرد، زیرا قرآن کتاب اعجاز آمیزی است که محتوی مواد اساسی و اصول آشکاری است که سعادت و شقاوت و ترقی و زوال نسلهای بشری بر پایه آن اصول استوار است همچنین قرآن مجید، از حوادث آینده روزگار و اسباب خوشبختی و تیره روزی بشر بگونه‌ای پرده بر می‌دارد که عقل انسانی عاجز می‌ماند و توجیهی نمی‌یابد غیر از اینکه اعتراف کند که این کتاب از جانب خدای دانا و آفریدگار آسمان و زمین، بر رسول امین و درس نخوانده، فرود آمده است، و این همان مطلبی است که اقبال رحمته هنگام تقدیم یک نسخه از کلام الله، به پادشاه افغانستان، شهید نادرخان به آن اشاره کرده

وگفته است:

گفتم این سرمایه اهل حق است در ضمیر او حیات مطلق است
 اندر او هر ابتدا وانتهاست
 حیدر از نیروی او خبیر گشا است
 نیز در دیوان «اسرار خودی» می گوید:

آن کتاب زنده قرآن حکیم حکمت او لایزال است و قدیم
 نسخه اسرار تکوین حیات
 بی ثبات از قوتش گیرد ثبات

اگر در مطالعات تاریخی اقبال رحمته الله علیه تحقیقی داشته باشیم و بدانیم که پرتوهای درخشان تاریخی در شعر زنده اقبال رحمته الله علیه تا چه حد می تواند محققان را در زمینه جامعه شناسی کمک کند، در می یابیم که شعر او، روزنه جدیدی به دنیای معلومات و حقایق تازه می گشاید و می توان گفت از یک کشف تازه کمتر نیست، زیرا بعضی از اشعار او متضمن نکته های دقیق تاریخی است که اگر بخواهیم به شرح و تفصیل آنها بپردازیم، چندین جلد کتاب در رشته تاریخی به نگارش در می آید، چه او بسا اوقات در یک قطعه شعر و احیانا در یک بیت چکیده مطالعات عمیق و خلاصه کتابهای تاریخ و فلسفه تاریخ را جمع نموده است و آنجاست که این ایجاز و خلاصه گویی او با اعجاز در هم می آمیزد، اگر شعر اقبال رحمته الله علیه را در قالب نثر بریزیم و از شواهد تاریخی استفاده کنیم ممکن است مانند شعر زیبا و شیرین او، جذاب و دلنشین باشد، حق این است که نمی توان به ارزش واقعی اشارات علمی و تاریخی شعر اقبال رحمته الله علیه پی برد مگر آنکه انسان دارای معلومات وسیع و ژرفی در رشته های تاریخی بشری تاریخ اسلامی و علوم قرآنی باشد و از سرگذشت آیین های یهودی و مسیحی و ادیان قدیم هند و فلسفه های عجمی و تاریخی قرون وسطی که مورخان غربی به حق آنها «قرنهای تاریک» می نامند، اطلاع دقیق و کامل داشته باشد.

در اینجا نمونه هایی از فراست تاریخی و حکمت قرآنی اقبال رحمه الله که در شعر او متجلی است آورده می شود، در انتخاب این اشعار تحقیق و مطالعه گسترده ای انجام نشده و قصد بیان همه این حقایق را نداشته ایم بلکه در این مورد بر حافظه اتکا نموده و آنها را در سطح اطلاعات عمومی خوانندگان تشریح کرده ایم، زیرا درک عظمت این حقایق و اعتقاد به درستی افکار و آرای اقبال رحمه الله ممکن نیست مگر آنکه به پیامدهای تاریخی و محیطی که محور این سروده هاست آشنایی داشته باشیم بنابراین قبل از تقدیم این اشعار لازم است به بررسی محیط و شرایطی که عامل سرودن این اشعار بوده است بپردازیم.

آیینهای قدیم بویژه مسیحیت زندگی انسانی را به دو بخش تقسیم کرده بودند، یک بخش برای دین و بخش دیگری برای دنیا و کره زمین را نیز به دو اردوگاه تقسیم نموده بودند، اردوگاه اهل دین و اردوگاه اهل دنیا، این اردوگاه نه تنها از یکدیگر جدا بلکه در میان آنها فاصله و شگاف ژرفی وجود داشت و معتقد بودند که دین و دنیا با یکدیگر منافات دارند، و اگر کسی بخواهد به یک صنف بپیوندد لازم است از گروه دیگر قطع رابطه یابه تعبیر دیگر اعلام جنگ نماید، زیرا به گفته آنان ممکن نیست انسان در یک وقت بر دو کشتی سوار شود و بهبود اقتصادی بدون غفلت از جهان آخرت و اعراض از خدا ممکن نیست و هیچ حکومتی بدون ترک تعالیم دینی و اخلاقی و خدا ترسی استوار نمی ماند، و بدون رهبانیت و قطع ارتباط از دنیا، نمی توان متدین شد.

بدیهی است که انسان بطور فطری دوستدار آسانی است و هر اندیشه و بر داشتی از دین که مانع بهره گیری از لذتهای مباح و مانع ترقی و سر بلندی و رسیدن به قدرت و حکومت باشد، عموماً برای بشر قابل قبول نیست و نوعی جنگ با فطرت سالم و سرکوبی غرایز طبیعی و پاک انسان بشمار می رود، لذا در نتیجه این جنگ (روانی) بسیاری از انسانهای زیرک که دارای استعداد های علمی بودند دنیا را بر دین ترجیح دادند و آنرا به عنوان یک واقعیت و نیاز اجتماعی پذیرفتند و همه صلاحیتهای خود را در

راه بهبود زندگی و بهره‌گیری از لذت‌های دنیا صرف کردند و از دین قطع امید نمودند. بیشتر کسانی که دین را ترک دارند، بر اساس همین تناقض (موهوم) بود که آنرا یک حقیقت بدیهی و مسلم پنداشته بودند، دولت‌مردان علیه کلیسا، که نماینده دین بود، قیام کردند و خود را از بند دین آزاد ساختند، حکومتها بطور طبیعی مانند فیل و شتر زنجیر و مهار گسیخته در آمدند، و این جدایی دین و دنیا و دشمنی اهل دین و اهل دنیا نه تنها مذهب و اخلاق را نابود و جامعه را از برکات آسمانی محروم ساخت، بلکه آشکارا دروازه الحاد و بی دینی را به روی آنان گشود و در مرحله اول مردم، غرب طعمه آن شدند و سپس ملت‌هایی که زیر پرچم غرب یا تحت تأثیر تفکر، دانش و فرهنگ غربی قرار رفتند، از سوی دیگر مبلغان افراطی مسیحی که فطرت بشری را بزرگترین مانع در راه تزکیه و روحی می دانستند و می کوشیدند تا آن را با انواع احکام سخت و طاقت فرسا شکسته و تضعیف کنند، به قیح و زشتی قضیه افزودند^(۱) و تصویری زشت و ظالمانه و وحشتناک از دین ارائه کردند که از تصور آن بدن انسان به لرزه در می آید، در نهایت، کار به جایی رسید که سایه دین بر چیده شد و پرستش‌هواهای نفسانی (به معنی وسیع کلمه) به اوج خود رسید و به علت فقدان حس دینی جهان را موجی از بی دینی و هرج و مرج اخلاقی فراگرفت^(۲).

بزرگترین ارمغان بعثت محمدی و ندای جهانی آن این است که اعمال و اخلاق انسانی را وابسته به هدف می داند، هدفی که شارع اسلام آنرا با کلمه ساده‌اما وسیع و عمیق «نیت» تعبیر نموده‌است.^(۳)

- ۱- برای تفصیل بیشتر مراجعه شود به کتاب «تاریخ اخلاق اروپا» ج «۲» اثر لیکلی.
- ۲- ک کتاب «نبرد دین و علم» اثر دراپر یا کتاب «حدود خسارت جهان و انحطاط مسلمین» بخش اول «انسانیت در آستانه مرگ» اثر مؤلف.
- ۳- اشاره به حدیث صحیح و مشهوری است که امام بخاری آن را در اول کتاب خود آورده

اسلام دین را از دنیا جدا نمی داند، بلکه معتقد است هر عملی که به خاطر رضا و خشنودی خدا همراه با انگیزه اخلاص و اطاعت از او انجام شود، وسیله ای است برای رسیدن به خدا و بزرگترین درجات ایمان و یقین، یا بهره وری از نعمتهای مباح دنیا یا ارضای غرایز طبیعی تجارت و کاسبی و زندگی خانوادگی و تفریح و سرگرمی جایز و ... باشد، اما بر عکس، هر نوع عبارت و خدمت دینی، هر گاه به خاطر رضای خدا و اطاعت از دستورهای او انجام نشود و با غفلت و فراموشی جهان آخرت انجام گیرد، آن عمل گر چه نماز، هجرت و جهاد، ذکر و تسبیح و عالیترین عبادت هم باشد، محض دنیا قرار می گیرد و انجام دهنده آنها مستحق هیچگونه پاداشی اخروی نمی باشد و چه بسا که این اعمال و خدمات موجب کیفر و حجابی بین انسان و خدا قرار می گیرند.^(۱)

همانا یکی از شاهکارهای بزرگ و احسانهای جاودان حضرت محمد (ص) بر بشریت این است که فاصله و شگاف عمیق بین دین و دنیا را پر کرد و این دو دشمن دیرینه و سر سخت را به دوستانی صمیمی مبدل ساخت، همانا او پیامبر وحدت و همبستگی و مژده دهنده و در عین حال بیم دهنده از عذاب الهی است وی بنی نوع بشر را از دو جبهه مخالف به سوی یک جبهه که عبارت از ایمان و خدا ترسی و شفقت بر انسانها و طلب خشنودی الله باشد، گرد آورد و این دعای جامع و فراگیر را به ما آموخت که: «ربنا اتنا فی الدنيا حسنة و فی الآخرة حسنة و قنا عذاب النار» (پروردگارا، ما را از نعمتهای دنیا و آخرت بر خوردار و از عذاب جهنم رستگار فرما).

ایشان آیه زیر را تلاوت کردند که: «نماز و تمام عبادات من و زندگی و مرگ من، همه برای پروردگار جهانیان است» و بدینوسیله اعلام فرمود که زندگی مؤمن عبارت از

است و آن اینکه «انما الاعمال بالنیات ...» تمام اعمال بر اساس نیت استوار است.

۱- کتابهای حدیث سرشار از آثاری است که بر این مطلب دلالت دارند،

رجوع شود به فصلهای اخلاص و نیت و ایمان و احتساب.

واحد‌های متفرق و متضاد نیست، بندگی و پرستش خدا یک واحد فراگیر و تصویر جامعی است که در آن، مردان خدا را در لباس امرأ و ثروتمندان و امراء را در زمره عابدان و زاهدان می بینی، که در یک دست قرآن و در دست دیگر شمشیر بر گرفته عابدان شب زنده دار و جهادگران شهسوار هستند، و دین و دنیا را به گونه ای آمیخته اند که اصلاً احساس جدایی و مشقت نمی کنند.

حال بعد از این مقدمه، اشعار شاعر اسلام، دکتر محمد اقبال رحمته الله علیه را که تحت عنوان «دین و سیاست» سروده است می آوریم تا ببینیم که چگونه تاریخ سرشار اسلام و مسیحیت و قرون وسطی و عصر حاضر و تعالیم این دو آئین را بررسی نموده و دریایی از حقایق و معارف را در چند بیت جمع کرده است، این اشعار در کنار مناسبت علمی و شکوه فنی، بسیار شیرین و جذاب و سحر آمیز هستند، او می گوید:

«کلیسا بر پایه اساس رهبانیت استوار است، لذا توان قیادت و رهبری و اداره حکومت را ندارد، از قدیم در آنجا بین حکومت و رهبانیت خصومت و دشمنی وجود داشته است زیرا یکی عبارت از قدرت و سلطه است و دیگری خضوع و تسلیم، حتی که اخیراً سیاست، جدایی خود را از دین و مذهب اعلام داشت و مردان کلیسا توان جلوگیری آن را نداشتند، چون دین و حکومت از یکدیگر جدا شدند، شهوت و هواهای نفسانی و قانون جنگل حکمفرما شد، در حقیقت تضاد، بین دین و حکومت، باعث ناکامی هر دو، و دلیل ضعف بینش این تمدن است .

اما اعجاز مرد صحرا نشین (حضرت محمد(ص)) را ملاحظه کن که چگونه بشیری و نذیری یا دین و حکومت را در هم آمیخت، حقا که راه نجات و سربلندی بشر در این است که زاهدان و عابدان یا مجاهدان و دولت‌مردان در یک صف بایستند.^(۱)

تاریخ طویل بشر (که بیشترین قسمت آنرا جنگها و درگیری های اقوام و ملل تشکیل

می دهند) گواه است که تجمع قدرت و حکومت در یک فرد یا جامعه، آنقدر ویرانگر و موجب بدبختی نیست که محبت و سر مستی حکومت و احساس برتری و شکست ناپذیری زیان آفرین است، هر گاه فرد یا گروهی احساس کند که بر صفحه زمین نیرومند تر از او وجود ندارد و خود را شکست ناپذیر بیندارد و انسانهای دیگر را زیر فرمان خود بداند و معتقد باشد که حقیقت ماندگار، فقط قدرت است و انسانیت و عدالت اجتماعی، شفقت و اخلاق، وجدان، خوب و زشت و... کلمات بی معنا و منطقی بردگان و انسانهای بی بضاعت و ملت‌های ضعیف هستند و هرگاه شعار قدرت معیار حق و باطل شناخته شود و ترس از خدا و شفقت بر انسانها و پرهیز از محارم و شرم و حیا، نشانه ضعف و بزدلی محسوب شوند و وسایل، بجای اهداف پذیرفته شوند و اهداف محدودیتی نداشته باشند آنگاه، این فرد یا گروه به قدرتی ویرانگر و آتشفشانی مبدل خواهند شد که حکومتها و امپراطوریهای بزرگ در آتش جهنمی آن می سوزند و تمدنهای بشری، تعالیم اخلاقی، و کوششهای پیشوایان و مصلحان دینی و مراکز تربیتی نمی تواند مانع این سیل تخریبگر باشد.

این سیلاب خروشان آتشین نه تنها بناهای تاریخی و میراث فرهنگی و ایمانی و گنجینه های علم و ادب گذشتگان را نابود می کند، بلکه تا قرن‌ها امید ساز ندگی و بیداری دوباره ملت‌ها را از بین می برد و شهرها و آبادیها را به ویرانه و خرابه تبدیل نموده و پایتخت‌های بزرگ را به گورستان دسته جمعی و مساجد و عبادتگاه‌ها را به عرش تکرده و مجالس عیش و نوش و قمار بازی و شراب خواری و مؤسسات علمی و مراکز فرهنگی را به مراکز تفریح و سرگرمی و فسق و فجور مبدل خواهند ساخت آنگاه ارزشهای جامعه به کلی عوض خواهد شد و افراد شریف ذلیل می گردند، قرآن کریم این تغییر هولناک را از زبان ملکه سبا با بلاغت ویژه خود به تصویر کشیده است آنجا می گویند: «پادشاهان هنگامی که وارد منطقه آبادی شوند آن را به فساد و تباهی می کشند

وعزیزان آنجا را ذلیل می کنند»^(۱)

در طول تاریخ ملت‌های زیادی طعمه غرور قدرت و مرض اتانیت و خود خواهی و برتری طلبی شده اند که قرآن از آنها یاد کرده است، این ملتها مانند فیل غضب الود، دیوانه وار بر هموعان خود یورش برده و آنها را نابود ساخته اند، از آن میان، یکی قوم عاد است که قرآن آنان را مبتلا به مرض استکبار توصیف کرده و می فرماید:

«قوم عاد به ناحق در زمین تکبر ورزیدند و گفتند چه کسی از ما نیرومند تر است آیا آنها نمی دانستند خداوندی که آنها را آفریده از آنها قوی تر است؟ آنها (به خاطر این پندار) پیوسته آیات ما را انکار می کردند»^(۲)

انان در نتیجه این غفلت و خدا فراموشی و پرستش نفس و هوس، از وسایل قدرت خویش آزادانه استفاده کردند و به عواقب کار و به کیفر جنایت، توجهی نداشتند، قرآن این حالت روانی را، از زبان حضرت هود(ع) که به سوی قوم عاد فرستاده شده بود، اینگونه بیان می کند:

«آیا شما بر هر مکان مرتفعی نشانه ای از روی هوی و هوس می سازید؟ و قصرها و قلعه های زیبا و محکم بنا می کنید، آنچنان که گویی در دنیا جاودانه خواهید ماند و هنگامی که کسی را مجازات می کنید، همچون جباران کیفر دهید»^(۳)

هر گاه فرد، یا جامعه ای به زعم خود، مالک کلید حکومت مطلق و قدرت اجرایی فوق العاده باشد، ملت‌های ضعیف و بی گناه را باز یچه دست خود قرار داده و هر بلانی که بخواهد بر سر آنها می آورد و تعیین سر نوشت آنان را حق خود می داند، در قرآن، داستان فرعون، که خود را خدا و حاکم مطلق می دانست اینگونه آمده است:

«فرعون در روی زمین بر تری جویی کرد و اهل آن را به گروه‌های مختلفی تقسیم

نمود، گروهی را به ضعف و ناتوانی می کشاند، پسران آنها را سر می برید و زنان آنان را (برای کنیزی) نگه می داشت، همانا او از مفسدان بود»^(۱)

سپس قرآن، نمونه دیگری از این دسته انسانهای خود خواه و مغرور را که دارای زبانی چالاک و بیانی سحرانگیز هستند، بیان می فرماید و می گوید:

«بعضی از مردم، کسانی هستند که گفتار آنها مایه اعجاب شما می شود و خدا را بر آنچه در دل دارند گواه می گیرند، در حالی که آنان سرسخت ترین دشمنانند و هنگامیکه به حکومت برسند فساد و ظلم را توسعه می دهند و آبادیها و جان و مال مردم را نابود می سازند، و خدا فساد را دوست نمی دارد، و هنگامی که به آنها گفته شود از خدا بترسید، لجابت و تعصب آنها را به گناه می کشاند، برای این افراد آتش دوزخ کافی است و چه بد جایگاهی است»^(۲)

در تاریخ بشری نمونه های فراوانی از انسانهایی که دارای چنین طرز تفکری بوده اند یافت می شود، بهترین نمونه، در ادوار مختلف تاریخ، روم و ایران هستند که مستی قدرت و حکومت و برتری جویی و کشتار و تخریب در جنگهای آنان متجلی است، دکتر دراپر (دانشمند امریکایی) در کتاب خود «نبرد دین و علم» می نویسد:

«هنگامیکه دولت روم در قدرت جنگی و تمدن به اوج خود رسید، از نظر فساد اخلاق و انحطاط دینی و خوشگذرانی به پست ترین درجه سقوط کرد، آنان معتقد بودند که زندگی دنیا فرصتی است برای بهره وری و لذت اندوزی و خوشگذرانی، و اگر احیاناً به زهد و روزه روی می آوردند فقط برای اشتها آوری و طول عمر بود، سفره های رنگین و ظروف و پیش خدمتهایی با زیباترین لباسها، اسبهای جید رومی و خوانندگان لخت و عبریان با ناز و کرشمه، حمام های عالی و میدانهای بزرگ ورزشی و عیاشی را، در اختیار داشتند، سالن های بزرگ کشتی داشتند که کشتی گیران، تاجایی باهم به

رقابت می پرداختند که یکی از آنان در خاک و خون دم در می کشید، این کشور گشایان که جهان را تحت سلطه خود قرار داده بودند، معتقد بودند که اگر چیزی لایق پرستش هست، فقط قدرت است و بس، زیرا انسان به وسیله قدرت به ثروت‌های دست می یابد که مردم با زحمت فراوان بدست آورده اند، با قدرت می تواند اموال و املاک مردم را مصادره کند و انواع مالیات تعیین نماید، دولت روم سمبل قدرت و زورگویی بود، ابهت حکومت روم در قانون مدنی آن آشکار بود اما جز ظاهری آراسته و فریب دهنده چیز دیگری نبود، مانند تمدن یونان در زمان انحطاط آن».

همچنین جنگ‌های مغول وحشی، در کتب تاریخ خواندنی است، آنها در بر خورده‌های نخستین احساس نموده بودند که هیچ قدرتی در کشورهای مجاور، نمی تواند جلو سیل ویرانگر آنها را بگیرد، انسان وقتی تفصیل تاریخ این فاجعه انسانی را می خواند اشک از چشمانش جاری می شود، زیرا این فتنه همه جهان اسلام را فرا گرفته و اساس جهان متمدن آنروز را به لرزه در آورده بود، همه نسل بشر در آن مقطع تاریخی در وحشت و ناامیدی هولناکی به سر می بردند که آثار آن نه تنها در کتب تاریخ، بلکه در کتاب‌های شعر و ادب و اخلاق و تصوف نیز آشکار گردید^(۱) این ملت‌های پراکنده و سرگردان نه تنها شهرهای آباد و مناطق سرسبز و غنی را ویران و نابود ساختند، بلکه اساس تمدن بشری را بر چیدند و پیشرفت علمی و مدنی جهان را برای قرن‌ها به تعویق انداختند، جهان اسلام که در آن روزگار پرچمدار دین و اخلاق و علم و حکومت بود، به انحطاط علمی و فکری دچار گردید و خانواده های مذهبی و علمی از ایران و ترکمنستان - که در آن زمان مهد علوم اسلامی بودند به هند که دورترین نقطه جهان اسلام بود مهاجرت کردند تا بدینوسیله دین میراث و فرهنگی خود را حفاظت نمایند، زیرا در آنجا اقوامی قومی حکومت می کردند که توان رویا رویی با تاتارهای

۱- ک - که به کتاب تاریخ دعوت و اصلاح جلد اول تحت عنوان «تاتار فتنه جهان اسلام».

وحشی را داشتند، جهان اسلام در آن روزگار، از نظر فکری و علمی تا جایی عقیم گردید که برخی از محافل علمی، باب اجتهاد را به روی خود بستند و عافیت را در تقلید و نقل دانستند.^(۱)

قیصر، اسکندر، چنگیز، هلاکو، تیمور لنگ و نادر شاه افشار، مبتلا به همین مرض مستی قدرت مادی و برتری جویی بودند که نوع بشر را با شمشیر و نیزه های خود از پای در آوردند، ابتدا تاریخ تفصیلی جنگهای خونین آنها را بخوانید و سپس بنگرید که شاعر اسلام، علاقه اقبال، چگونه چکیده هزاران صفحه را در سه بیت (به زبان اردو) تقدیم نموده است:

«اسکندر و چنگیز، بارها قباای انسانیت را چاک دادند و پرده حشمت و لباس کرامت او را پاره پاره نمودند، تاریخ ملتها گواه است که نشئه قدرت، مصیبتی جانکاه و خطر بسیار بزرگی است، این سیل خروشان، تفکر و اندیشه و علم و عرفان، و صنعت و فنون را مانند خس و خاشاک به تاراج می برد».

بسیاری از متفکران مشرق زمین معتقدند که اروپا (بادو اردوگاه شرقی و غربی) و آمریکا نیز به همین عقده روانی و مرض قدیم مبتلا هستند، آنان خود را در سر نوشت ملتها صاحب اختیار می دانند و هر چیز را با ترازوی قدرت و سود و زیان مالی وزن می کنند و به رهبری صالح و امین راضی نخواهند شد، و هرگونه قیام و نهضت در این مورد را سرکوب می کنند، حتی بعضی از صاحب نظران معتقدند که رهبران غرب، مسؤول فساد اخلاقی و هرج مرج فکری در کشورهای آسیایی به طور عموم و در کشورهای اسلامی به طور اخص هستند.

این منطق منفعت طلبی و سلطه جویی، که از حق و انصاف عاری است، به رهبران غرب مجال نمی دهد تا در هیچ قضیه ای بی طرفانه، در راه رسیدن به واقعیت و حل عادلانه

۱- به نظر اقبال، علت انصراف علما از اجتهاد به تقلید، بعد از قرن هشتم هجری همین جریان بوده است.

قدم بردارند، بلکه بر عکس، ظالم قدر تمندرا در برابر مظلوم ضعیف حمایت می کنند. از اینجاست که مؤسسات جهانی مفید مانند سازمان ملل متحد و سازمان امنیت، در اهداف خود ناکام مانده و توان حل بحرانها و تحقق آرمانها و یاری رساندن به ملتها را بدون در نظر داشتن اغراض مادی، ندارند و به علت فقدان این اصل اساسی و مهم (یعنی اخلاص و بی طرفی) کمک های سخاوتمندانه غرب در اجرای طرحها و پروژه های عمرانی و اقتصادی در شرق بی تأثیر مانده و بسیاری از اهداف غرب را متحقق نگردانیده و مایه عزت و آبروی او در منطقه نشده است.

اما اگر این قدرت، با هدفی والا همراه باشد و تحت رهنمایی رهبری مصلح قرار گیرد، آنگاه مانند فیل زنجیز گسیخته و غضب آلود نخواهد بود، بلکه مرکبی رام و تابع برای فرماندهی آگاه و خیر خواه خواهد بود و بجای هدف، وسیله، و بجای عذاب، رحمت و بجای مرگبار بودن حیات آفرین و موجب سازندگی می باشد، نه وسیله تخریب، با این قدرت می توان به فریاد مظلومان و کمک مستضعفان و آزادی انسانها از بند بردگی و اعاده حیثیت و کرامت انسانها، اقدام نمود، آنگاه صبح خوشبختی می دمد و جهان فرو پاشیده بار دیگر شکوفا می گردد، اقبال رحمته می گوید: «اگر سیاست و حکومت از دین جدا باشد، زهر کشنده خواهد بود ولی اگر در خدمت دین قرار گیرد یاد زهری حیاتبخش می باشد».

به عقیده اقبال رحمته، بهترین نمونه استفاده صحیح از قدرت کارنامه مسلمین صدر اسلام است که قدرت خدا دادی در راه گسترش اهداف خدا پسندانه به کار گرفتند، اهدافی که از زبان سفیر مسلمین (به فرمانده سپاه ایران) چنین بیان شده است: «رهایی انسانها از بندگی بندگان و رهنمایی به سوی عبادت خدای یگانه و از تنگنای دنیا سوی فراخنای دنیا و آخرت و از ستم ادیان باطل به سوی عدل اسلام».

اقبال رحمته در اشعار زیبا دلپذیر زیر، امت عرب را مخاطب قرار داده و به نقش رهبری سازنده آنان در تاریخ ملتها و تمدنها اشاره کرده و به ستایش ایمان و عقیده و رسالت

انها که سرچشمه این تحول و انقلاب بزرگ و تغییر مسیر تاریخ بود، پرداخته است :

از دم سیراب آن امی لقب	لاله رست از ریگ صحرای عرب
حریت پرورده آغوش اوست	یعنی امروز امم از دوش اوست
او دلی در پیگر آدم نهاد	او نقاب از طلعت آدم گشاد
هر خداوند کهن را او شکست	هر کهن شاخ از نم او غنچه بست
گرمی هنگامه بدر وحنین	حیدر وصدیق و فاروق و حسین
سطوت بانگ صلاة اندر نبرد	قرأت الصافات او اندر نبرد
تیغ ایوبی نگاه با یزید	گنجهای هر دو عالم را کلید
عقل ودل را مستی از یک جام می	اختلاط ذکر و فکر و روم وری
علم و حکمت ، شرع و دین نظم امور	اندرون سینه دلها ناصبور
حسن عالم سوز الحمراء و تاج	آنکه از قد و سپیان گیرد خراج
این همه یک لحظه از اوقات اوست	یک تجلی از تجلیات اوست
ظاهرش این جلوه های دلفروز	باطنش از عارفان پنهان هنوز

حمدی حد مر رسول پاک را

آن که ایمان داد مشت خاک را

از عجایب جهان هستی است که بنیانگذاران امپراتوریهای بزرگ که به برکت کوششهای آنان، ملتهای مستضعف به ترقی و پیروزی رسیدند، افرادی سخت کوش و بیباک و دارای زندگی ساده ای بودند و به راحت طلبی و خوشگذرانی و مظاهر دنیا دل نمی بستند اما به برکت دلاوری و همت بلند و مجاهدتها و تحمل سختی ها، موفق شدند حکومتهایی تأسیس کنند که تا قرنهای مانند کوه استوار و پایدار ماندند، ولی فراوانی وسایل رفاه و خوشگذرانی و محیط فاسد و وجود طبقه ای از جاه طلبان و قدرت پرستان ، به تدریج در نسلهای بعد و جانشینان آنها تأثیر گذاشت، در نتیجه قدرتشان ضعیف گشت و به تن پروری و راحت طلبی و عیاشی و شراب و قمار روی

آوردند و همه استعداد‌های خود را بر یک نقطه متمرکز ساختند، بدیهی است که آن نقطه، حفاظت از مرزها و تحکیم ارکان دولت نبود، بلکه طراحی مدهای گوناگون لباس و اقسام غذاها و رقابت در تلذذ و کامجویی بود و در این میدان تا حدی پیش رفتند که تصور آن برای مردم امروز ممکن نیست.

همانا این یک اصل است که از قدیم در تاریخ انسانی بدون استثناء جریان دارد و به نظر می‌رسد که یکی از سنت‌های جهان هستی و نتیجه طبیعی و منطقی ثروت و جاه و مقام و فراوانی اسباب راحت می‌باشد، قرآن با ایجاز و بلاغت معروف و اعجاز آمیز خود، پرده از این حقیقت بر داشته و می‌فرماید: «كَلَّا إِنَّ الْإِنْسَانَ لِرَبِّهِ لَكَنُفٍ إِنَّهُ اسْتَأْذَنُكَ - انسان هر گاه خود را مستغنی و بی‌نیاز می‌بیند، طغیان می‌کند».

تاریخ هر ملت و حکومتی را در گذشته و حال، اگر بررسی کنید، این تفاوت را در سیره و اخلاق و معیارها و طرز زندگی اولیه بنیانگذاران حکومتها و زندگی بعدی آنان و همچنین بین زندگی و روش بنیانگذاران و جانشینان دوره‌های بعدی آشکارا خواهید یافت، در تاریخ ملت‌های فارس و روم و مصر و یونان و حکومتها و تمدنهای دیگر، شواهد بیشماری در این زمینه وجود دارد، اما در اینجا به ذکر دو نمونه از تاریخ امتی اکتفا می‌کنیم که در برافراشتن پرچم تعالیم اخلاقی از سایر ملل جهان پیشی گرفته و بر اساس زهد و قناعت و محاسبه نفس و شفقت و خدمت به خلق، پایه‌گذاری شده است، امت پیامبری که فقر را برای خود افتخار می‌دانست و سنگ بر شکم می‌بست.

همه می‌دانند عرب‌ها، هنگامیکه برای نشر رسالت اسلام و اجرای شریعت آسمانی در روی زمین، از جزیره العرب خارج شدند، فقر و تنگدست از تمدن و لوازم آن بیگانه بودند^(۱) اما به برکت قدرت ذاتی اسلام و حق طلبی و جوانمردی و زندگی ساده که سایر ملل از آن بی‌بهره بودند، موفق شدند حکومت‌های بزرگی تأسیس کنند، از جمله

۱- برای تفصیل بیشتر ر.ک. به رساله «المدوالجزر فی تاریخ الاسلام» نوشته مؤلف.

آنها حکومت عباسی است که پانصد سال بنام خلافت، حکومت کرد و حداقل نصف جهان متمدن آنروز، زیر پرچم آنها بود، اولین بنیانگذاران، این دولت، مانند هارون الرشید و مأمون (علی رغم طمع های شاهی و زندگی مرفه شان) افرادی، جسور و بیباک و رز مجو بودند، اما در آخر، مرض عیاشی و راحت طلبی، و ایان امور را که مدتی بار خلافت اسلامی را به دوش می کشیدند، از پای در آورد و به دنبال خواهشهای نفسانی افتادند و هاله ای از غفلت و خدایی خبری و محبت دنیا، بغداد پایتخت این حکومت را فرا گرفت و حتی این مرض دامنگیر بسیاری از صاحبان علم و فضیلت نیز شد، و گستره آن شهرهای مجاور بغداد را تحت الشعاع قرار داد.

نتیجه این افراط در خوشگذرانی و رقابت در بدست آوردن مال و مقام دنیا و انصراف از امور مهم، در زمان خلیفه عباسی معتصم بالله، زمانی ظاهر گشت که تاتارهای وحش، پایتخت علم و دانش را به کشتارگاه هولناکی تبدیل نمودند که قلم مورخان از ذکر جزئیات آن ابراء دارد.^(۱)

مفتی قطب الدین نهروانی (یکی از مورخان قرن دهم هجری) اوضاع بغداد را قبل از حمله مغول، توصیف نموده می گوید:

«در ساحل بغداد، زیر سایه های درختان و کنار آبهای روان و مجالس عیش و نوش و اجتماع دوستان، بر بسترهای نرم با آسایش و ناز و نعمت فراوان بسر می بردند، نه طعم تلخ جنگ را چشیده بودند و نه بادگیری و خونریزی سر و کاری داشتند»^(۲)

نمونه دوم را از حکومت مغول در هند می آوریم که توسط ظهیرالدین بابر تیموری (۱۴۸۲ م - ۱۵۳۰ م) بر اساس توبه و انابت و فداکاری و عزم راستین و اراده اصلاح تأسیس شد، «بابر» وقتی متوجه شد که در برابر لشکر یکصد هزار نفری «راناسانگا» بیش از بیست هزار سرباز، ندارد، راه جدیدی برای رسیدن به پیروزی

۲- لاعلام با اعلام بیت الله الحرام . ۱۸۰۰

۱- سر-ک تاریخ دعوت و اصلاح . ۱۲۰ .

در پیش گرفت، مورخ شهیر هندی، محمد قاسم بیجاپوری، معروف به فرشته، در تاریخ خود می نویسد:

«راناسانگا، با یکصد هزار جنگجو، در برابر «بابر» آماده شد، موجی از هراس و دلهره، سپاه بابر را فراگرفت، فرماندهان نظامی وارکان دولت، او را از رویارویی با این سپاه عظیم، بر حذر داشتند، منجم در بار پیشگویی کرد که با شکست حتمی مواجه خواهند شد، اما «بابر» که قاطعانه مصمم به جنگ بود گفت: پس با این حال خود را برای شهادت در راه خدا آماده سازیم، همه فرماندهان و درباریان سوگند یاد کردند که تا آخرین رمق زندگی بجنگند، فریاد جهاد، از هر سوی لشکر بلند شد، پادشاه از شراب نوشی که سخت دلدادۀ آن بود، واز جمیع منکرات توبه کرد، و با سپاه بیست هزار نفری، با راناسانگا، مقابله کرد و پیروز شد، این جریان در سیزدهم جمادی الاخر سال ۹۳۳ هجری (۱۵۲۶ م) روی داد.

اما این دولت نو پا بر اساس این نوع فداکاری و بیمان با خدا تأسیس شده بود و به وجود جانشینان نابغه ای مانند «همایون» و «اکبر» و «اورنگ زیب» مفتخر گردید، به تدریج، در دام نفس و شهوات و انجام منکرات به گونه ای گرفتار آمد که نمونه آشکار و اسف بار در دولت «محمد شاه (۱۷۱۹ - ۱۷۴۸) متجلی گشت، و او به لقبی مشهور گردید که به معنای بی شرم و مسخرگی است، در تاریخ به استفاده شواهد علمی در موارد او چنین آمده است:

«محمد شاه، دینش را تغییر نداد بلکه دیدگاه خود را تغییر داد، ابرها پیشوا و دیده ور او بودند، هرگاه ابری بر آسمان هیمالیا ظاهر می شد یابرقی می درخشید، پادشاه، قصر را رها می کرد و به صحرا می رفت... به همین علت بیچاره را به لقب «رنگیلا» (شوخی چشم) می خواندند، وزیرش «أصف جاه» وقتی حال او را چنین دید، او را رها ساخت و به کوهها و جنگلهای «کهن» پناه برد».

استاد بزرگ شیخ عبدالعزیز دهلوی، به ذکر مطلبی پرداخته است که به خوبی چهره

این اوضاع فاسد را آشکار می کند، وی می نویسد: «زنان در منزل قمرالدین خان (وزیر محمد شاه) با گلاب غسل می کردند... روزانه برای یکی از امراء خود، مقداری گل وپان (برگ تانیول) به قیمت سیصد روپیه می فرستادند.»^(۱)

آغاز وپایان و گذشته و حال این حکومتها را (که دو نمونه تقدیم گردید) مطالعه کنید و سپس ببینید که محمد اقبال رحمته اللہ علیہ، چگونه تاریخ طولانی نهضت و انحطاط ملتها و حکومتها را در یک بیت، تقدیم نموده است، آنجا که می گوید:

«ترا از مسیر و عاقبت ملتها با خبر می سازیم، آغاز آنها شمشیر و نیزه و عاقبت آنها لہو و عیاشی».

اما این مطلب، کامل نمی گردد مگر آنکه بگوئیم: این ملتها وقتی به مرحله عیاشی و خوشگذرانی و شهوت پرستی و حدود اخلاقی و ارزشهای انسانی را زیر پا می گذارند، آنگاه رحمت الهی سر می رسد و مردانی چون چنگیز و تیمور و هلاکو خان و نادر را می فرستد تا بابتی رحمی، تمام این عناصر سرطان زده را بوسیله عمل جراحی، ریشه کن کنند، اقبال رحمته اللہ علیہ می گوید: «سلطنت و فرمانروایی، در وجود انسان آثار جنون پدید می آورند، و تیمور و چنگیز، وسایل جراحی هستند که دست قدرت الهی، به هنگام، آنها را استعمال می کند».

اما در این زمان، تا حد زیادی، دور پادشاهی قدیم و حکومتهای فردی استبدادی به پایان رسیده و دور دموکراتی و جمهوری فرا رسیده است و همه نیرو و ثروت جهان در دست رهبری غرب (آمریکا و اروپا) متمرکز شده است و اکنون پس از پشت سر گذاشتن آخرین مراحل ترقی و پیشرفت، دارد مرحله جنون و خودکشی را سپری می کند، و این مرحله ای است که حکومتهای فردی و تمدنهای قدیم از آن گذشته اند، اینک دشمنی با حقایق و ظلم بر ملتها و پایداری ساختن حقوق آنها، بحران روانی پرستش

نفس وهوی و افراط در خوشگذرانی و بی حیایی و فساد اخلاقی و مد پرستی و واکنش شدید علیه جمعیتها و خود خواهی و بی فکری از عواقب و دل بستن به لذت و منافع دنیا غرب را فرا گرفته است، این عوامل دلیل واضحی است بر اینکه رهبری غرب معنویت و کار آبی و صلابت بقای خود را از دست داده و این تمدن در آستانه مرگ قرار دارد، اقبال رحمته اللہ علیہ می گوید:

بیا که ساز فرنگ از نوا افتادست

درون پرده او نغمه نیست فریاد است

تجربه به تاریخی نشان می دهد که در همچنین اوضاع و شرایطی، رهبریت جدیدی بر صفحه روزگار به ظهور می بیوست و با عمل جراحی، این سرطان را نابود و انسانیت را به وسیله تزریق خون تازه، از مرگ نجات می داد، اما تمدن غرب، در روی زمین، قدرتی باقی نگذاشته است، لذا امیدی برای رهبری جدید یا تمدن نوین وجود ندارد، زیرا همه قدرتهای جهانی در حال حاضر، از سفره غرب تغذیه می شوند و راه او را می پیمایند، و همه تمدنهای معاصر، در برابر او تسلیم و خاضع و به فکر رهبریتی جدید نیستند، به همین دلیل به نظر می رسد این عمل جراحی، به دست قدرت خارجی صورت نمی گیرد و نیازی هم بدان احساس نمی شود، زیرا به گفته اقبال رحمته اللہ علیہ جراحتهای داخلی، این تمدن را از پای در آورده او بر جراحتهای خود بسمل افتاده است راهی که تمدن غرب در پیش گرفته و سلطه جویی و قدرت نامحدود و ویرانگری که برای افراد از خدا بی خبر و گستاخ فراهم آورده به زودی او را از پای در آورده و به زندگی او پایان خواهد داد، اقبال می گوید: «این فکر گستاخ و جسور که نیروهای طبیعی و اسرار جهان هستی را افشا کرده است، خطری است که آشیانه غرب را تهدید می کند».

* * *

بیداری اسلامی (۱)

جنگ جهانی دوم (۱۹۱۴-۱۹۱۸) و حملات متحدین و فرو پاشی خلافت عثمانی، آثار بدی بر کشورهای اسلامی بجای گذاشت، به ویژه کشور اسلامی هند که ملت آن یکپارچه به یاری خلافت عثمانی برخاسته و آن را قضیه مرگ و زندگی دانستند، اما هنگامیکه خلافت عثمانی در برابر حملات وحشیانه متحدین، از هم پاشید، یأس و ناامیدی بر ملت مسلمان هند چیره گشت و نزدیک بود که از انتفاضه و نهضت و قدرت اسلام، قطع امید کنند، در این موقعیت حساس بود که شاعر فرزانه، به عنوان دعوتگر مجاهد، با اشعار و حماسه آفرین خود، روح عزت و سربلندی در کالبد مسلمین دمید و نقش رهبری و جایگاه واقعی و رسالت جاودان مسلمین را که در هر دور از ادوار تاریخ ماندنی است و با فرو پاشی حکومتها از بین نمی رود، یادآور شد.

دکتر اقبال رحمته الله علیه در آن، مقطع زمانی حساس، قصیده هایی سرود که همگی در فن شعر و حکمت و بلاغت، سر آمد هستند، اما قصیده «طلوع اسلام» که ما آنرا به عنوان «بیداری اسلامی» تقدیم می کنیم کعبه مقصود و دارای جایگاه ویژه ای است و در زیبایی سبک و قدرت تعبیر و ذوق شعری بی نظیر است، و در واقع ترجمه و نقل این مفاهیم عالی به زبانهای دیگر امکان پذیر نیست، اما:

آب دریا را اگر نتوان کشید

هم بقدر تشنگی باید چشید

اقبال رحمته الله علیه می گوید: «توای مسلمان دست قدرت الهی و خلیفه او هستی، ایمان و یقین را در وجود خود تجدید کن، زیرا اگمان و تخمین بر تو چیره گشته است، مقام و مرتبت تو

۱- ترجمه و مقدمه این قصیده به فرموده مؤلف توسط سید سلیمان حسینی ندوی انجام شده است.

از آسمانها وستارگان است.

این جهان هستی، زوال پذیر است اما تو آخرین پیام جاودان الهی هستی و تا رسالت تو باقی است تو نیز ماندگار خواهی ماند، خون سرخ وجوشان توست که در رگهای لاله های خونین کفن جریان دارد و از خون پاک تو گلها سیراب می شوند، نسب معنوی تو با حضرت ابراهیم خلیل علیه السلام متصل است پس تو بانی حرم الهی هستی.

فطرت تو امین و نگهدار اسرار هستی است و تو محک اصیل جوهر اسرار زندگی می باشی، هدیه وار مغانی که نبوت از جهان آب و گل به جهان جاودان همراه داشت جز تو چیز دیگری نبود این راز و نکته نیک در تاریخ گذشته امت اسلام، آشکار گردید، تو وصی و نماینده ملت‌های آسیا هستی.

بار دیگر به گذشته خود بر گرد و دروس صداقت و عدالت و شجاعت را تکرار کن، جهان در انتظار توست و رهبری عالم همچو تو شخصیتی را می طلبد هدف آفرینش و رمز دین اسلام حاکمیت برادری، محبت و الفت است پس ای مسلمان موانع رنگ و خون، نژاد و تعصبات قومی را از میان بردار، آخر تاکی مانند پرنندگان نغمه خوان گلستان به نرمی و لطافت بسر می بری، مگو بالهایت نیروی پرواز بازهای بلند پروازی را که بر کوه‌های سربه فلک کشیده آشیانه می کنند نداردند؟

در جهان گمان و تخمین، یقین و ایمان مسلمان، همانند چراغ راهب در تاریکیهای صحرا و شب تیره است، چه نیرویی بود که کسری و قیصر را از تخت پائین کشید و به ظلم و ستم آنان خاتمه داد همان نیروی علی و فخر ابودر و صداقت سلمان بود.

بنگر که کاروان مؤمنان آزاده چه بیباکانه به پیش می رود و اسیران قرن‌ها و نسل‌ها چگونه از روزنه درها به آنان نگاه می کنند، بله زندگی بدون ایمانی قوی و راسخ پایدار نیست و ثابت شده که تورانی^(۱) از آلمانی راسخ قدم تر است این انسان خاکی هر

۱- اشاره به ملت مؤمن و شجاع ترکان (عثمانی) است که در راه اسلام و عزت مبارزه می کرد.

گاه با لباس ایمان یقین مزین باشد وبال جبرئیل را بدست آورده و در جهان به پرواز در می آید، همانا شمشیرهای برنده و عقلهای دراک، در دست بردگان نیرویی بشمار نمی آید، زنجیرهای بردگی و ذلت شکست ناپذیر نیست مگر با نیروی ایمان و یقین، چه کسی می تواند قدرت و هیبت مؤمن را تخمین بزند؟ یک نگاه او برای تغییر اوضاع و سرنوشتها، کافی است آیا ولایت و پرهیزگاری و سلطه و علم اسماء و وسعت دانش چیز دیگری جز تفسیر کلمه «ایمان» هستند؟

بدان که بینش ابراهیمی، به آسانی بدست نمی آید، زیرا هوس ها و طمع ها در نفس بشر ریشه دوانیده و لانه کرده اند.

همانا که تبعیض و امتیاز بین آقا و زیر دست و بین حاکم و محکوم موجب نابودی و هتک حرمت انسان است، ای جباران زورگو بدانید که محاکمه پروردگار بسیار سخت و عاقبت ظلم و خیم و خطر ناک است.

هر چه باشد از آتش و خاک، همه دارند یک حقیقتی پاک، اگر یک ذره، در فضا شگافتاده شود، خون بدر منیراز او جریان می یابد.

آری! یقین محکم و عمل مستمر و محبت رسول بزرگوار و فاتح ملتها، شمشیر برنده ای است در دست قهرمان معركة زندگی، یک مرد باید دارای قلب سالم، وجدان بیدار، خون گرم و نگاه عقیف و سوز عشق و بلند پروازی باشد.

تو ای مسلمان رمز «کن فیکون» هستی، خود را بشناس، بیش از آنکه دیگران ترا بشناسند، امین و ترجمان گویای پروردگارت باش، هوس ها و طمع ها، کانون های گرم انسانهارا از هم پاشیده است، پس تو ای مسلمان! نغمه اخوت و برادری و زبان عشق و محبت باش.

چیست این تفرقه شوم بین هندی و خراسانی و بین ایرانی و افغانی؟ ای کسی که به ساحل پناه جسته ای! به عمق دریا فرود آی، زیرا قلمرو و تو مرز نمی شناسد، ای پرنده بلند پرواز جرم غبار زنگ و نژاد و قوم و وطن بر بالهایت فرو نشسته است، بیش از

آنکه به پرواز درآیی، این غبارها را بزدای.

در اعماق اسرار زندگی فرود آی و خود را از قید زمان و مکان آزاد ساز و جاودانه بمان، هر گاه با معرکه زندگی روبرو شوی، آهن سخت و هرگاه با عشق مواجه می شوی ابریشم نرم باش، راه صحرا را در پیش گیر و کوهها را با سیل خروشان و موجهای تند، در هم شکن و اگر در راه با گلستانی برخوردی، آن را با جویبارها و آبشارهای خود که صدای دلنشین آنها را سرشار و سرمست می کند سیراب گردان.

علم و محبت تو رمز نمی شناسند و زوال پذیر نیستند و در گیتار جهان هستی نغمه ای شیرین تر از تو وجود ندارد.

انسان همواره در طول زمان، طعمه خود خواهی های پادشاهان جبار بوده است، چه واقعیت تلخ و هولناکی است که انسان ممنوع خود را مانند درندگان تکه پاره کند، در خشنودی بر تمدن غرب چشمه را خیره می کند لکن بخدا سوگند که در باطن پوچ و تو خالی است، عقل و هوشمندی که دانشمندان و فلاسفه غرب، به آن می نازند، شمشیر برنده ای است در دست حرص و آز و هوس و دشمنی با انسانها، هرگز ممکن نیست، با حيله و نیرنگ بر اساس محبت مال و حرص دنیا تمدنی محکم و پایدار تأمین شود.

این انسان خاکی، طبعاً نه نور است و نه آتش، زندگی او با کوشش و تلاش او بستگی دارد، یا راه بهشت و خوشبختی را پیش می گیرد یا راه جهنم و تلخکامی را.

علم و دانش بلبل، درس نغمه خوانی است، پس روح سبکی و نشاط را در پرندگان بدم و غنچه ها را شکوفاساز، زیرا تو نسیم سحری و بوی خوش گلهای بهاری هستی. شعله عشق و نخوت بار دیگر در آسیا زبانه می کشد و زمین جولانگاه شهسواران بلند پرواز و بلند همت و دور اندیش ترکان (عثمانی) است.»

به گفته شاعر عرب:

فدت نفسي وماملکت یمینی فوارس صدقت فیهم ظنونی

فوارس لا یملون المنايا

اذا دارت رحى الحرب الزبون^(۱)

(جان ومالم فدای شهسوارانی باد که پندارهای من در حق آنان صادق آمد
 سلحشوران خستگی ناپذیری که از جنگهای خونین هراسی ندارند).
 پایان ترجمه با سپاس خدای بزرگ

محرم ۱۴۱۹ هـ - ق

۱۳۷۷/۲/۲۲ هـ - ش

(۱) - شعر از شاعر حماسی عرب «ابو الغول طهوی» است که دکتر محمد اقبال در حضور مؤلف این دو بیت را پسندیده

است زیرا بر واقعیت و حب سلحشوری عرب دلالت دارند.

فہرست مطالب

۴.....	یادداشت مترجم.....
۷.....	اقبال در شعر شاعران معاصر.....
۱۰.....	مقدمہ مؤلف.....
۱۰.....	من و اقبال.....
۲۱.....	دکتر محمد اقبال، شاعر خوش نوای اسلام.....
۲۷.....	عوامل نبوغ شخصیت اقبال.....
۲۸.....	نخستین مدرسہ اقبال.....
۲۸.....	دومین مدرسہ اقبال.....
۲۹.....	عامل اول :.....
۳۴.....	عامل دوم :.....
۳۶.....	عامل سوم :.....
۴۰.....	عامل چہارم :.....
۴۱.....	عامل پنجم :.....
۴۴.....	مراکز علمی و نظام آموزش نوین از دیدگاہ اقبال.....
۴۴.....	انتقاد از نظام آموزشی.....
۴۷.....	نکات ضعف نظام آموزشی.....
۵۰.....	علوم و فنون از نظر اقبال.....
۵۵.....	تسمویری از جوان مسلمان.....
۵۷.....	قیام محمد اقبال علیہ غر ب گراییی.....
۶۲.....	تمدن غر ب در کشور های اسلامی.....

- ۶۲..... انتقاد از پیشگامان غرب زده شرق
- ۶۳..... نظام آموزش غربی و تأثیر آن
- ۶۵..... انسان کامل از دیدگاه محمد اقبال
- ۶۵..... تلاش و جستجوی انسان
- ۶۶..... انسان کامل کیست ؟
- ۶۶..... مسلمان نمونه
- ۶۷..... ابعاد وجودی مسلمان
- ۶۸..... مسلمان زنده و جاوید است
- ۶۹..... جهان برای مسلمان آفریده شده است
- ۶۹..... مقام مسلمان
- ۷۱..... مسلمان انقلابی
- ۷۱..... قدرت و توانایی مرد مؤمن
- ۷۲..... امت جهانی
- ۷۳..... مسلمان، مظهر اخلاق خدایی:
- ۷۵..... مسلمان همانند خورشید است
- ۷۶..... جایگاه وجودی مسلمان
- ۸۳..... پارلمان ابلیس
- ۸۷..... توطئه اهل باطل علیه مسلمین
- ۸۸..... پیروزی جناح باطل در تضعیف روحیه دینی
- ۹۰..... بیداری اسلامی
- ۹۰..... مسلمان بانی جهان جدید
- ۹۱..... پیامی به ملت عرب
- ۹۶..... در مسجد قرطبه

۱۰۲.....	در سرزمین فلسطین
۱۰۶.....	اقبال در غزنین
۱۱۰.....	دعای طارق
۱۱۰.....	طارق بن زیاد فرمانده جوان
۱۱۳.....	فصل بهار
۱۱۷.....	نوحه روح ابو جهل
۱۲۰.....	بازگشت جاهلیت
۱۲۳.....	لحظه‌ای با سید جمال الدین افغانی
۱۳۰.....	اقبال در شهر پیامبر (ص)
۱۴۲.....	شکوه و مناجات
۱۴۸.....	حقایق تاریخی در شعر اقبال
۱۶۶.....	بیداری اسلامی
۱۷۱.....	فهرست مطالب

